

تکلیف بفتح تون بمعنی رنج و بدبختی ای سبب بار فرورفتن خلق خلق مسند چنان تنگ شده
 بود که میگفتند که این باد تندرین و بدبختی است و در خلق و خلق تخمیر ظاهر هم و تکلفان را
 چندان دمت کوتاه گشته بود زبان دراز میکردند که بوز او بارت من تکلف بضم تا و
 بون بمعنی کم حوصله مراد از لشکریان عالمگیر بفتح اول قشانی بمعنی با و مغربی یعنی باید که از مغرب
 بطرف مشرق و زوای اهل فرج بادشاهی سبب کوتاه بختی تاب تحمل آن باد تند نیارده میگفتند

که این هوای او بار برای است هم متعاقباً خیال از ابریزه روشن شد کج سبب مقدمه بخش
 برشکال است سبب بفتح تالی بود بمعنی غبار سبب بفتح او ای بمعنی جنگ مقدمه بخش
 بمعنی بشو او بر اول لشکر برشکال لفظ بند می یعنی موسوم باران امی بعد از دریدن باد از آن

ای سیاه چنان معلوم شد که غب جنگ مقدمه بخش یعنی به اول برشکال است ای اول تیر
 آمد بعد برشکال خواهد شد هم ناه سلطان باران چه ابر برده شده علامه بود و فرشته کوت
 رعد نواخته تاج الماس نگارین برفق گذاشته قطره زمان زرد راه در سبب پیش نظر زرد

شباب فتن که عرف برآی می بعد از همه در اوت یکجا یک سلطان باران چه ابر برده داشته
 و علامه و باد بلند کرده و کوس عدرا نواخته تاج مرصع الماس برفق بهر گذاشته سبب
 از غبار راه در سبب هم غالبان سینه خنک میر باد سبب بگویند تعکبان آه و یوز بچ

مرقع صورت کار آن بی معنیان اصلاً تملاختان کشید و افقوش عمان بطنی تملاخت
 مطلق گشته گردید پیش ازینجا مقوله صنف غایب کلر تملاخت بمعنی مغرب و سبب
 سبب ضعیف و داد زنی مزد تنگ میر باد سبب بر کوک فوجی که عانت در تنگ در ستند

بضم او ای و فتنه و در تیره مرقع بضم اول رخت و جام و صافی تصویر و داد زنی معنی بطنی
 از راه تملاخت است که تصویریت زطلوبت تملاخت تصویر و داد زنی تملاخت است ای

از آمدن باران قلعیان را هیچ نقصانی حاصل نگشته مگر لغزش آرزوی لشکر بادشاهی
بمه محو گردید یعنی هیچ آرزو بر نیامد هم اینها تر شدند و آنها خیره تر شد مراد از اینها
مردم بادشاهی تر شدن بمعنی شرمزده و گهنگ شدن و آنها مراد از طرف ثانی خیره شوخ ای
مردمان بادشاهی بسبب بر نیامدن چچار از دست خود شرمزده شدند و مردمان ابو الحسن
بسیار شوخ گشتند هم گویا ابرو باران از دو دوتپ و تفنگ کمان متکون شده بود که اینهمه
بکارشان شد **مش** گویا برت تبتیه متکون پیدا شونده ای معلوم میشود که ابرو باران
که امداد اول قلعه نمود شاید از دو دوتپ و تفنگ ایشان پیدا شده بود و اما اینجا مقوله مصنف
تمام گردید هم رودخانه که با بن مسکریه ایون و حصار است نهی عمیق شد و فوج بهادر فیروز
جنگ را مانع از طی طریق شد و رودخانه جاسی سیل رفتن که اهل هند آن را ناله گویند ای
بسبب پر شدن هزار آب باران فوج غازی الدینخان فیروز جنگ برای امداد و اعانت
لشکر بادشاهی آمدن نتوانست زیرا که آن آب مانع آمدن بود هم باران از آن باران بار
دیگر باور از نهی شده **مش** مقوله مصنف و مراد از باران غازی الدینخان در نقاشی که
خان مذکور ساکن باور از نهی بودند در میان باور از نهی و ایران نهیست لهذا ملک آنطرف نهی را
باور از نهی گویند چون بسبب شدت بارش رودخانه واقع ما بین قلعه و لشکر نهی عمیق گردید و خان
استطیع فوج خود آنطرف رودخانه تقامت نمود از اینجاست مصنف میگوید که خان
نقاشی که از مدتی از وطن جدا گشته بودند حال بسبب این نهی گویا از بطن خود سپیدند و
بر آنند که چون غازی الدینخان در بارش اول که در وقایع چهارم ذکر آن رفت مع فوج خود
آنطرف نهی ماند و اینطرف بنا بر جنگ اهل قلعه آمدن نتوانست چنان دین بارش نیز
واقع گردید هم در مدتی که مشرف بر حسن بسته شده بود و نوشتند و توپها که جهت تحریک بعضا

بسی بسیار استخار سیده بود بر تصرف متحصنان پیوست مثل مشرف اثرات دارند بعضی چند
ای و در هر که مقابل قلعه بلند بسته بودند از بارش باران میفتاد و توپهای آن و در هر که بنا بر تخریب
قلعه بخت شاقه در استخار سیده بودند در تصرف اهل قلعه و آمد هم آنچه توانستند قلعه بردند و آنچه
نخواستند بر وجهانها انداختند و منجی زد و باطل ساختند مثل ای بر قدر توپ توانستند و توان
قلعه بردند و بر قدر توپها را نمی توانستند برد و با آنها انداختند و منجی زد و باطل کردند و معلوم است
هر گاه در بسیار توپ منجی زدن از کار میبرد و در مقابل سرگردان میگذرد هم فعلان مرد و منجی زدن در جنگها
و اکثر بعضی میزند مثل در اکثر نسخه این عبارت بنظر نیامده و صریح را ندیده معلوم میشود و معنی ظاهر
هم در همین قدر مساوت است که گفته اند در همین باران و طوفان چو بهای کلان و تیر بامی گران با
جواهر و کیسه بامی خالان که بخت بیکران در خندق انداخته شده بود و در وقت زنده و دیوار
که از پیر پیرین بر بهای سیده بود و بهایها نپاشند مثل تساوت سخت علی تر گران و در جواب کلان
جوانان بصره و منجی را و نظری از پیر یافته که چیزها در آن نهند می و این قلعه همین قدر سنگی که در
از بردن توپ درون قلعه و بیجا ساختن بر آن منجی باشد که است کرده در میان شدت باران و
طوفان چو بهای و شمشیرهای بزرگ و مع جواهر و کیسه بامی که برای برگردن خندق بخت
تمام در آن انداخته بودند تا وقت یورش با غنث عبور کرده و برداشتند و از جهان سباب
زنده دیوار قلعه را که سبب پیر پیرین بر منجی پیدا شده بود نپاشته است کرده تا غیره را وقت
یورش و در روز باشد هم و بزبان حال میفتند چه خوش بود که بر بهای شمشیر و
مثل معنی سطوحه ببالش و میت است و اینها در ذکر شمشیر رفتن در همین بارش
بجنگ و در او و در این بردن جوان و کیسه خالی و غیره و در وقت غیبتان و در است کردن
خندق و نپاشند قلعه معنی می شود هم زنی این شمشیر و با پیر شدن و پیر شدن و پیر شدن

کار خالی شد پس دل بر شدن مغموم شدن ای دل‌های مردم بادشاهی از خالی شدن خنجر
از جوال و کیسه مغموم گردید و از پرگردیدن رنجه دیوار قلعه از جوال و غیره رنجه که در کار اهل قلعه افتاد
بود خالی شد هم اگر چه مردان و صد آور و گاه بر رفتن وقت از دست داشتند که خنجرهای زندگی رنگی
ندارد و قطع نظر از مدعا دیدند که سر براتقا نفسی نمی بخشندش آورد گاه جنگ گاه ای اگر چه مردان
عصر جنگ یعنی مردمان لشکر بادشاهی بسبب از دست رفتن وقت کار صحبت آمدن باران و
که خنجرهای زندگی بگستای زندگی عیبت است و کیفیت ندارد و سواهی مستحق قلعه که مشکل بود و دیدند که
استظار نمودن برای جنگ بعد رفع ابر و باران نفع نمی بخشند هم الف بای نهم شان زلف خاطر
پریشانی و رنگهای سفید شده آینه صورت حیرانی مثل ای نضها لمی است که بصورت الف بودند
گویا در زلف پریشانی خاطر شاه میکشند و چهرهای مردم لشکر که از بیم و خوف اعدا رنگ پریده
شده بودند برای صورت حیرانی آینه بود ای هنوز از زخمها بسبب بن شدن خاطر پریشانی و از
تنگ پریدگی خوف حاصل مبارز درین وقت بارش باران جنگ فتن لطفه ندارد هم اما حکم
گوشواره سمع طوع شد که بار استگه تمام در جلوه گاه پوشش در آید مثل اما جزای اگر چه گوشواره
تمام زیوری که در گوش شنید سمع بالفتح گوش طوع بالفتح فرمانبرداری نمودن ای اگر چه بهادری
بادشاهی بسبب پریشانی مرقومه الصدر رضی بر رفتن نبرد گاه نبودند لیکن حکم والای بادشاهی زیور
گوش اطاعت شدی بادشاه حکم صادر فرمودند که بار استگه تمام در مقام پوشش در آید
هم نقیبان چالاک و کار سازی بدنبال افتاده که با حریفان در افتادش نقیبان بزرگ لشکر
پس هم در فوج و در عرش شخصیکه نام و خلیه مردم فوج شناسد کار سازی عبارت از کار دست
کردن و بگردن و تعلق در پیوستن دنبان بالضم یعنی پس حیرنی و بدنبال افتادن کنایت از اصرار
نقیبان لشکر سلطانی با نظر هم کار مصر شده با اهل لشکر میگفتند که با حریفان او پیش کنید هم

محصلان بی باک سختی در پیش آیتاده که در دوازم کار کرده و اکتیدش محصل بمعنی سزاوار المعنی
سزاواران بیباک بتقید تمام پیش اهل شکر استاده میگفتند که جلد از کار جنگ گره کشاید ای شبتا
و تعجیب جنگ با قلعیان کنیز تا صل شکل شود و در هر دو فقره تعریف لوط است هم ابر هم
داری میگرد و باران آبی بروی کاری آوردش هواداری بیای عربی بمعنی دوستی و آبا
بر روی کار آوردن بمعنی ظهور آمدن ای در آنوقت که صد و حکم جنگ با قلعیان گردید ابر
دوستی میگرد و باران سونق کار میداد چون در آن هنگام ابر و باران آمده مغل و بر بنان امور
جنگ شد بنابران مصنف تعریف آن برستی و رطق کار نمود و اینجایان رزم در بزم میکند
هم بی تعلق هوای خوشی رود در مجلس شریقی اتفاق افتادش مصنف میگوید که بیگفت
و تصنیع آنوقت یک هوای خوش ظاهر شد و یک مجلس شریقی اتفاق افتاد و آینه بیان آن
مجلس هوای میکند و اینهمه بطریق استهزات هم از کیطوف باری باران تا بر باب سیاحت
نغمهای ترمی تکلیف مثل سباب بالقلم ساز و بمعنی ابر پدید و نام معشوقه در اینجا بمعنی اول سباب
بیای عربی نوازنده رباب لغز تر نغمه شیرین و تاثیر بخش ای کیطوف باران که برای بود بر باب
سیاحت تا رباب نغمه شیرین پیدا میکرد یعنی در آنوقت کیطوف باران از ابر بسیار میبارید هم و از
کینسو دایره چی برج آهنگی در پرده حصار بلند میبخت **مش** و از رباب معنی حلقه و نام ساز
و دایره چی نوازنده دایره آهنگ تصد و او از سر و حصار با کله گسترستی قلعه و نام پرده در علم
ای از کیطوف دیگر دایره نواز برج آواز از پرده حصار بلند میکرد یعنی آواز نواز برج قلعه
آمد ای باران میبارید و آواز نواز قلعه میرسد و اهل لشکر هیچ تدبیر و رفع آن کردن نمیتوانستند
بر غوی باد بروج و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آهنگت سلسله بر غوی بزمی و حده و غایت
نام ساز و آن شاخی باشد میان تپی که آواز از نغمه نوازند و بر غوی بیای عربی بمعنی نوازنده

بر غویا اینچنانم و پایی سزیده کرده توپ منزه با لقمه مختلف شود نامی و آن نامی رد می است و سرنامی یعنی
سرنامی از تفنگ لقمه اول و فتح دوم یعنی بندوق و آن مرکب است از لقمه تبدیل تب با بی قار
و آن مختلف توپ بلون و کات فارسی برای نسبت چنانکه در هر تفنگ یعنی منسوب بزرگ و
کوچک نام برده در اینجا مراد از آواز کلان و خردای بر غویا از کرده توپ و سرنامی از تفنگ
آوازیم وزیر را اینجه بود یعنی از کرده توپ آواز بزرگ و از سرنامی تفنگ آواز زیر بهم بر می آمد
هم طنبور توپ با محیر سعد زیر و بی کوک نمیدود **مش** طنبور نام ساز بجهت سیم و سکون
حالی خطی و فتحی است تحتانی نام را گنی مالکوس است که در هندی نوری گویند و بعضی که بفتح
اول و کسر سیم اختصار بجهت که در هندی نام ساز است خوانده اند و در اینجا همین مناسب کوک آواز را
با هم موافق کردن ای توپ مثل طنبور و در مثل محیر بود وزیر هم موافقت میداد ای از توپ
آواز بر و از عد آواز زیر بر می آمد هم سازنده فرنگی که بر قلعه ارگ گشته بود در ضرب نطق هر
استادی بجای میرد **مش** سازنده ساز نواز فرنگی منسوب بفرنگ و آن ولایتی است
معروف که باشند آنرا فرنگی گویند و اینجا مراد از فرنگی توپ انداز که ملازم اول قلعه بود است
ارگ بفتح اول و سکون ثانی و کات فارسی قلعه کوچکی که در میان قلعه بزرگ بسیار نام حصا
در استان ضرب نطق مال و سرور اینجا مراد دن گوله و از نطق مراد صدای توپ است یعنی فرنگی
ملازم اول و حسن در قلعه کوچک گشته در توپ اندازی هر خود در ضرب نطق ظاهر نمید و یعنی توپ
بوجه حسن هر سیکر و هم کاهی زخمه زخم بر قانون سینه میزد و مضرب ضرب بر دواره شاه رگ و
موسیقا بیلور ایدم توپ میداد و نفسی نامی گلو مینوخت **مش** مضرب که مینم معنی زخمه زخم
بفتح اول و وزن نغمه چو کی باشد که سازند با بدان ساز نوازند و بعضی مضرب خوانند ضرب یعنی
زدن و نام نواز نواز نام مقام و قانون بر دواره و موسیقا و نامی نام ساز را آن فرنگی از نظر

استادی خود گاهی زخم زخم کوله بر قانون سینه و مقرب مغرب بر دو تاره تارک میزد و گاهی
موسیقی را به پیروی اهل لشکر را بدم نوب میداد ای میخواست نفسی نامی گلو بدینواخت ای چنان بود
سیر میکرد که گول آن بر سینه و شاه برگ و پهلوی و گلو ای اهل لشکر میرسد تشبیه قانون سینه و دو تاره
مباشه برگ و موسیقی را به پیروی نامی با گلو لطف دارد و صنعت زخم زخم و مقرب مغرب نفس و در مقام
هم بیانی بان بر گاهی که به تنگ است نیز در سری بدو گاه دست و پا یکشد پیش بیان نام ساز
که بلب نوازند بیانی نوازنده آن بان نام حرب که آزاد است سر میزند است معروف و نام مقام
دو گاه نام شعبه مقام با وی کشیدن رسیدن ای زهر گاه سر و نده بان بان است سر
میداد بست و پای نوح سلطان می رسید و دست و پا را دو گاه بسبب بود بان قرار داد و هم تنگ
نوازنده بهر بد بود زنگوله زمزمه میکرد مثل زنگ نام ساز معروف و تنگ نواز نوازنده زنگ حله
بالفهم و تشبیه معروف قومی نگولهای توپ که در آن آهن سینه پر کرده در توپ می اندازند زنگوله
نام مقام زمزمه بهر دوزای مجله آواز زمزمه ای نوازنده زنگ تنگ هم بهر بود یعنی او هم بمقام
زنگوله آواز میگرد ای بهر چند آواز زمزمه داشت لیکن کار خود که بلاک اهل لشکر باشد منمود
انسانی انبان لفظ با آنکه شعله آوازی نداشت بر همه میچرخید **شش** انبان نام ساز و گویا
نوازنده آن و انبان بالفیه ظرف چرمی که در آن زبانه و غیره کا بدارند و بمولست که در وقت
جنگ پوست گاو را دروغن امود کرده در آن آتش زده بسوی حریت می اندازند لفظ روشن
زیت چوبین غالب شدن ای می انبان نواز انبان لفظ یعنی زنده که آن زمزمه بهر چند
آواز نداشت لیکن بهر غالب می آمد ای از آن بسیار سان با آن میشدند هر ماده کش صاف
شد طبعی گرفته بهر دم از او می افتاد و خارج میزد **شش** و مکش کسکه آواز خود را با او میزد
آمیزد و صاعقه آتشی که از آسمان افتد و لفظ او او تشبیه میانی بند کردن آواز و خارج میزد

مخالفت ساز باشد ای آتش برق همی افتاد و آن کسان را که خارج از خمیه بودند میگشت و با
مراد از خارج جابل لشکر که بیرون قلعه بودند مراد آنکه از باب قلعه از آفت صاعقه محفوظ بودند و
لشکر دین هلاک میشدند آینه بیان زدن صاعقه میکند هم چند آنکه قبل تاب نیار و چو فیل که
بفقیست چهل هزار و پیه در سوار می خاصه شریفه حاضر بود از بصیرت صدای او مرد **شش**
ای چندان صدای صاعقه میبست که فیل با اینهمه عظمه چشمه تاب شنیدن آن نیار و زبر که فیل
سوار می باد شاه که قتمتی چهل هزار و پیه در آن سر که حاضر بود از بصیرت آواز صاعقه مرد هر گاه فیل
سوار می باد شاه و از صدای آن مرد دیگر از آنکه تاب استماع آن می بود هم هر که چون فیل که
پهن کرده بود از صدای آن ناله با سوخته برشته جهان **شش** گوش هین کردن شنیدن
سوخته برشته مراد از بصیرت زده ای بر که آواز صاعقه چون فیل شنید سوخته برشته یعنی هزار
معت جان سلامت از هلاک برده عطار قضا کفدان بلا بگوش در آورده بگمان را
تکلیف نشه شراب بازی میبود **شش** از اینجای ملازم کیفیت است عطار عطر فروش کیف بفتح کاف
و سکون مایه تختانی بمعنی چگونگی و چیز که مردمان را در نشه آرد و کیف و آن ظرفیکه در آن کیفیت
را نگاه دارند و تکلیف نمودن دادن شراب بسیار بازی هلاکت ای این جنگ نبود عطا قضا
کفدان بلا بگوش از لشکر کیفیت مصیبت خوانیده نشه بسیار هلاکت میداد ای این جنگ بلا
بود از قضای الهی که هر یک خاص و عام مثل میشد آینه بیان از باب نشه میناید هم یکی جوز
گلوه بندوق خورده فی الحال از خود رفت **شش** جوز بفتح جیم یعنی گردگان معرب گوز که
نشی میباشند از خود رفتن بهیوش شدن ای یکس از لشکر جوز گلوه بندوق خورده فی الفور بهیوش
شد ای هلاک گردید و مشابیهت جوز با گلوه بندوق و شست هم دیگری خشخاش تا همه تناول کرده
اگر چه پیش که بود اما خوب **شش** و از خشخاش هم از کیفیت است ساچمه و انبهای سرب گشته

که آنرا در هندی چیرا گویند نشه خشخاش با جبار دیگر نشیات که می باشد خوب سیدن نشه رسا
کردن ای دیگر کس از اهل لشکر خشخاش ساچه خورد اگر چه نشه خشخاش که می باشد لکن بخورنده آن
خوب اثر کرده و تشبیه ساچه و خشخاش ظاهر هم قوم شیخ زاده در اجپوت و افغان که از اینها بگانه
بلودنگونی افیون گلوله توپ استعمال کردند **کشت** اکثر قوم مسلمانان شیخ زاده و افغان
در قوم هندو در اجپوت از خوردن نشه جوز و خشخاش پخته می نمایند مگر گونی افیون می خوردند و مراد
از اینها اشاره طرقت جوز و خشخاش ای شیخ زادگان و افغانان و اجپوتان که از خوردن جوز
و خشخاش بگانه بودند ای گلوله بندوق و ساچه بسبب دور بودن با آنها نمی رسید گونی افیون
گلوله توپ خوردند ای از ضرب گلوله توپ هلاک شدند هم در برخی از حرارت فراج احرار از کرده لوز
پیکان تیر اختیار نمودند شش بسی بفتح بای موصده یعنی اندک حافراج را افیون ضرر می رساند
لهذا میگوید که سانی که گرم فراج در آن لشکر بودند از خوردن گلوله افیون پیر می نموده فوج پیکان
تیر خوردند و از بضع لام همی از نشه سیادت که از بادام می آید یعنی بعضی پیکان تیر که مشابه لوز
بود خورده جان بسج تسلیم کردند هم کفیا همه گذار شده متان نشه تهورید هوش شکر سکرات
گریدند شش گذار یعنی اثر کنند که هوش حیران و سرگشته سکر بضم سیدن مهله سستی سکر است
حالت نزع و جان کنی ای همه کیفیات که ذکر آن بالا گذشت تاثیر بخش شد مراد از متان نشه
تهورید و جان نزع بادشاهی یعنی اهل لشکر از مستی نزع هوش شدند هم حالتی رو داد کرده و در بود
موتما شد **شش** محله ای باب کیت را چنان حالت خواب شده و در بود و قلع و در متان
محو گردید آینده بیان محویت میکند هم حصار از کنگره ننده دندان نامیند و برج از توپ قهقهه
بلند صدا شش ای حصار از کنگره خود که دین کشاوه بود بخنده دندان نامیند و برج از توپ
قهقهه بلند آواز میزند که چه خوش مجلسی است هم پنداری محبت قلع و قمع بود و در جانا تکیسه و کنگره

برگ در شاخ پسته شش پنداری عزت تشبیه قلعه قهقهه نام قلعه معروف است که هر که دیوارهای آنرا
می بیند می خندد و از شکسته و پسته متبسم می باشد امی چهار از آواز توپ چنان قهقهه بر حال
اول مجلس میکرد که قلعه قهقهه بود و در هیچ مانند آن شکسته و لنگه رنگ پسته بر حال مجلس هم نمیداد
و از کثرت تبسم لنگه شاخ و برگ درخت پسته معلوم میشد و بعضی نسخ فقره لنگه برگه بار شاخ
درخت پسته است هم درین جوش و خروش زرم های و هوای نقیب آرزوم و نوره کرنا می رزم
در فوجی که تغییر ازین عزم بودند بلند گردید شش رای و هوای معنی شور و غوغا که در مجلس
عزومی و یاد جنگ باشد آرزوم بافت مهر و در فوج زامی مجری معنی شرم و حیا تغییر بر وزن جنسی است
نظرت گفته و نیز قسمی از نامی ازین عزم اشاره طریک جنگی رای در مجلس همین جوش و خروش
مرقومه الصدر بود که آواز نقیب سحیا و فقره کرنا می جنگی در فوج بادشاهی که نظرت گفته از عزم
جنگ بودند بلند شد که برای پوشش استعداد و صفت نقیب بی آرزوم از راه تقریص
است که فوج بادشاهی اراده جنگ نمیداست و او تقریص نمود هم هر که سرخوش بر جوش
تکلمه نبر و یاد روی کش حربه در بود مانند صوفی که بسامع بر خیزد و سماع نام پوشش جاب
بارانی صوت پوشیده بر خاست شش خوش مستی که قدری هوش داشته باشد و جگر
شراب که در اول جوش بر آید و آن بسیار نفیس میباشد در وی بالضم آنچه در تنه نشیند از شراب غیر
قد و معنی رنج سماع بفتح اول معنی شنیدن نیز کیفیت وجد جامه بارانی صوت جامه که از چشم شتر
و غیره سازند و برای حفاظت باران پوشش امی هر سیکه دلیله آرزوم و در محنت کشیده بود
با سماع نام پوشش مانند صوفی که برای وجد و حال بر خیزد جامه بارانی صوت پوشیده بر خاست
و درین تقریص است بر یکدیگر یکدیگر نقیب بر خاست برای وجد و سماع بر خاست نه برای جنگ
و جدال چنانکه آئینه معلوم خواهد شد هم چون قدری بقلم نزدیک شد جنگ عظیم در پیوست

و این گام نیز دست هر صده تجزیه است شورش قیامت علامت هرید گشت مغوغای محشر تا بریا
 شش درسی ای اندکی یعنی هرگاه اندکی قریب قلعه نوح باوشای رسید با هم جنگ
 و عظمت در چنان هنگامه نیز با هم گرم شد که پیش هر صده قیامت است یعنی بجای گردید و در پیش
 و غوغای نامی و صحت ای یک شورش و غوغا مثل قیامت بریا و هوید باشد و قیامت علامت
 اسم فاعل ترکیبی ای علامت قیامت دارند هم با این طریق که یکی گفت برج افتاده کد است
 دیگری گفت آنکه از دور مینماید این گفت چگونه با این زودنی درست شد او گفت مگر کوری
 نمی بینی که جو بهیا و جوالهارا برده بر هم چیده اندش جوال بضم اول بر وزن غال معروف
 و آن ظرف باشد که از چشم و کرباس بافتند و اشیا در آن نگاهدارند کما ذکره از اینجا بیان طریق جنگ
 ای آن جنگ با اهل قلعه نبود بلکه در میان نوح باوشای بود و کسی از لشکر میگفت که برج افتاده
 که هست دیگر جواب داد که آنکه از دور مینماید باز سائل گفت که دستی آن نبردی چگونه شد مجیب جواب داد
 که مگر کوریستی که معانه نمی سازی که جوالهارا و جویبار از خندق برده بر هم چیده برج را درست کردند
 هر مناظره بمنزعت کشید و کلمات و رشت بدشنام انجامید سپاهیان عین و رو بهیا در آن نبرد
 الفاظ را یک از هر کتاب نیارده برهنه زدند **شش** مناظره بمعنی مباحثه منازعت با هم
 کشش کردن بخصوصت غیور اسم فاعل غیرت دارند در یک اصمق و ضعیف ای بحث در
 برج بخصوصت کشید و کلمات و رشت نوبت بدشنام رسید چون سپاهیان و بهیا در آن لشکر باوشا
 صاحب غیرت و صاحب زور بودند تا بساعت الفاظ ضعیف یعنی دشنام نیارده برهنه زدند
 ای با هم جنگ نمودند هم و همچنان از هر دو جانب معاونان و معاضدان در رسیدند و همچنان
 چون نگاه از هر گوشه برهم دویدند **شش** معاون و معاضد اسم فاعل معاونت بمعنی یاری یکدیگر
 کردن و معاضدت قوت بازوی یکدیگر گردان هم چشم بر آورد و هر چون ای مثل نگاه تجلیل

چنانکه متخاضمین در اینجا حاضر بودند از هر دو طرف معاونان و معاضدان رسیدند و چشمان بر
 بسیل استیصال از هر کنار و دیده اعانت بجانبین کردند هم مقابله و مقابله مردانه و تردوات شایسته
 بظهور آمد **شش** این تنازع لفظی را مصنف مقابله و مقابله مردانه و تردوات شایسته بظهور
 آید گفت هم تا زمانی که عینک دور بین از خانه سردار آوردند **شش** دور بین نوعی از عینک
 که بدان چیز دور را نزدیک مینماید و ذکر او بالا گذشت و از سردار مراد غازی الدینخان ای این
 قصه تا آن ساعت قائم ماند که عینک دور بین بر او تصدیق و تکذیب مقال متخاضمین از خانه
 غازی الدینخان آوردند هم لکن چون شام شده بود محسوس سرگروه ننگیشت که صبح دعوی از
 کدام گروه صادق است و تحقیق این مقدمه بصبح افتاده لاجرم جرم بر احدی از طرفین نسبت نداده
 بهر دو فریق راستی نموده مراجعت فرمود **شش** مراد از سرگروه غازی الدینخان ای چون شام
 شده بود و غازی الدینخان را از عینک دور بین هم معلوم نگشت که از دو گروه متخاضمین کدام
 صادق القول است جرم بر هیچ طرف قرار نداده و تسلی بجانبین نموده رجوع بمکان خود کرد و تحقیق
 این مقدمه بروقت صبح افتاد و بین فقره هم تعریف است بر بصارت غازی الدینخان که با وجود
 عینک دور بین او را نظر نماید حال آنکه این امر ظاهر بود که هیچ سنگسته را از چوب و جبال خندق
 کرده اند هم الحق آیین سرداری همین بود که طرفین هر طرف را نگرفت بگلی نگیرد عافیت بنامهای
 خود بر شش **شش** الحق کلمه مختصراً کلام طرف اعلیٰ معنی حمایت مقوله مصنف غازی الدینخان ای فی الواقع این
 سرداری همین بود که حمایت یکی از متخاضمین نکرد و از متخاضمین و مددکاران شان هیچکس نشد
 بخیریت و عافیت بنامهای خود رجوع کردند هم و بجهت زخم برداشته بودند بر هم انعامی لبشان
 زنگایت فرا برد **شش** در انعام نایب و حدت ای کسانی که درین جنگ زخمی شدند سردار آنها
 را انعام داد تا از شکایت مجروح شدن خاموش شدند هم اسحق شد که این فتنه غلطی خود از پادشاهت

باقی ماند قلعه و مرحله آنها کجا میرود در دست غنیمتیم حکمت جانفش برآید محافظت میکرده باشد
 تا راه لقب سوم که پیدائیت یافته شود **جانفش** برآید محاوره بدو چنانکه پیش کرده مصنف
 بطریق استهزا میگوید که این فتنه عظمی که بر خاش سپاهیان بادشاهی با برسد که بود موقوف شد
 باقی قلعه و مرحله مانده است آنها کجا میرود در دست غنیمتیم یعنی ابو الحسن حکمت خدا کند که جانفش
 برآید ای زود میرود محافظت قلعه میکرده باشد تا وقتیکه راه لقب سوم که از افتادون بروج مسدود
 شده پیدا کرد آن زمان قلعه را خواهم گرفت و بعضی بجای تمامی انتهائیه بای ترید و بجای باشد
 صیغه واحد باشد صیغه جمع خوانده اند یعنی قلعه و مرحله که در دست دشمن است لشکر بادشاهی تا برآید
 جان غنیمت بپیدا شدن راه لقب سوم محافظت میکرده باشد تا این برود صورت خود بخود فتح قلعه خواهد
 شد و ابو الحسن را غنیمتیم گفتن اشعار این است که ناخت نموده مال بادشاهی غنیمتینماییم
 باعتبار آنکه قلعه را نمیدیدیم دیگر حقان لشکر نظیر **الاکرک** ما کان قنات صحن
 است که توجیه حضرت یحییٰ بن علی علیه السلام نسبت سابق گفته شده و نفقه حضرت عزرائیل علیه السلام شتر
 ش ای این قدر احوال جدید لشکر سپاه تحریر آید دیگر حالات بسته و نفقه قنات و توجیه همین قدر است
 که توجیه حضرت یحییٰ بن علی فرشته که موکل بارش باران و از نایق خلق است نسبت سابق گفته شده ای قطعه
 و غلام و لشکر بسیار و باران که و نفقه حضرت عزرائیل علیه السلام که و کل مقصود روح اندر سیاست
 یعنی مردمان بسیار میزند و قتل میشوند و صفت لشکر ظفر پیکر از راه تعریف هم جوانان در تلاش
 معاشن بدیل پیران از فکر معاد غافل اطفال بانی کوش از نشاء بشا مؤذنه پوش و استخوان منقصاب
 در جوش و خروش قطعه که شنیده شده تحریر و آید مثل سید ان مضطرب معاد قیمت معنی فقره اول
 قطعه نقاب این است **مقطع** منخرن گوهر ال بل منوال **مقطع** منقطع فاعل **مقطع** این
 قطعه در بحر به مکرر **مقطع** منقطع فاعل من است و بجای فاعل من فاعل است هم در دست **مقطع**

عشری فلک مشربج ایزلی ضبط شهوت و سلسله شهوت یعنی ماه ایمی حکاکه تمام فلک اود از و شتر
 نموده بخشش ابیت نامی مقرر کرد و بخشش بارج نامیدند برای اینکه حساب ماه باوست شود
 بعد ازین بیان بروج دوازده گانه بنیاید هم حوت و حمل عقرب میزان و ثور و حمل و لیس انگره سلطان
 شد ضروری جدی و اهد سنبله جوزا و قوس و میزان و عقرب و ثور و عقرب و عقرب و عقرب و عقرب و عقرب
 بروج اثنا عشر افیر مرتب بیان نموده و ترتیب بدینگونه است چون حمل چون ثور چون جوزا و عقرب
 و سنبله میزان و عقرب قوس جدی و ثور حوت و عقرب آن سرج یعنی حمل و اسد و قوس آتش
 در تلبیح یعنی سرطان و عقرب و حوت آبی و سرج یعنی ثور و سنبله و جدی خاکلی و سرج یعنی
 جوزا و کور میزان بادی اندک آتشی از خلق بر آورده و در گذشته باروت نزدیک دور
 سس یعنی بروج حقه گانه آتشی مذکوره از خلقی دور بر آورده و از نزدیک دور هر یک بسیار
 کشنده هم آبی نشان بسته زیاران و دل راه بر آذوقه و اهل عبور **شش** ای از تانها شیر بروج مذکوره
 مذکوره آبی آب و باران و بیجان گردید که آمدنی از قوه و عبور مردم لشکر بسته شده خاکلی و باد
 بهم از اتفاق بروقت پوشش چشم سپاسخت کور **شش** ای بروج ته گانه خاکلی و بروج ته گانه
 بادی متفق شده تاثیر خود ظاهر نموده چنان گرد و باد آتشی که چشم سپاه بهنگام پوشش بقلعه
 کور گردید هم بدانتر کوب ازین برجهاء شادی و غم گاه غمگاه سور بردفته گنوں از بهر سیارگان
 خاصیت فوجت و عیش و سرور **شش** یعنی بصرم اختصار بود و سیارگان مراد از سبع سیاره که در حمل فوجت
 و مریخ و شمس هر دو مظهر و قمر باشد ای در زمانه سابق تاثیر کواکب بسبب تحویل بروج مذکوره گاه
 شادی و گاه غم بود و حال از بهر کواکب خاصیت عیش رفت و خاصیت غم باقیانده هم ماه از عقرب
 نهند پارودن مهر اسد را گذارد بزور **شش** بودن ماه در عقرب و بودن مهر در اسد و حوت
 ای ماه و در عقرب اسد همیشه میماند تا تاثیر نخوت باقی ماند و بدگر بروج نخی روز هم است و

در طریقه شد تحت الشعاع را لازم ایام زمین و شهر و روستا نسبت بقسم بای موعده و سکون زمین بود
 یعنی مگر از جای که در آن میوه خوشبو می رسد اسم ولایتی بود نام قلعه شهر و در اصطلاح مسلمانان
 کواکب در آخر حیات منازل متواجج ثابت باشد مثل در عروج ماه شمسی چهارم و دهم و پانزدهم
 و در آخر نجوم و هفتم و چهارم باشد در هندی آن را بیدر هینا مند و طریقه در لغت بمعنی است
 و در اصطلاح محققان نجوم مفصل هر بروج که یکی با دیگری میل سازد و بهبوط یکی از بسبب سیه در
 مقتهاتا درجه سید بروج ثانویه می باشد و بهبوط کواکب مقابل شرف میشود و حال عمل بهبوط کواکب
 شرف می باشد پس در بعضی طریقه معتزله میان بهبوط آفتاب و بهبوط قمر بود یعنی از ابتدای
 درجه نوزدهم برج میزان تا اول درجه چهارم در عقرب باشد و در هر چهارده درجه که آفتاب در
 طریقه می افتد بسبب احتراق در آفاق مائمه جنوبی جلد نبات را خشک می سازد و میوزد و بر کواکب
 سعد که باین بدایع افتد سعادتش را مبدل بخوست میگرداند تحت الشعاع وقتی بود که قمر بحاق
 باشد و تا دو نیم روز مری نبود ای نسبت و طریقه تحت الشعاع که منحوس اند و بسبب گردش فلکی کواکب
 در آوان مقرره بظهور می آید و عالی چنان زمانه منحوس است که در تمام سال ماه تمام روز می باشد
 یعنی یکیم از خوست خالی است هم بدربطب منخسف از برج و غم شمس منکسف از شر و شور
 شمس منخسف از خوست یعنی خست باره و آن مخصوص بقرت و منکسف از آنگسان یعنی کسوف از راه آن مخصوص
 بشمس و هر دو منحوس می باشد یعنی از شر و شور و غم طریقه در لشکرهای نیست هم این وقت است و در طریقه در این
 زشت و این از سعادت نفور است آفتاب اعدای باشد که میان هر چهار خط بگذرد و آنرا
 منطقه البروج خوانند و ماه را اعدای دیگر باشد که با مدار آفتاب در دو موضع مقابل یکدیگر واقع
 کنند و آن دو نقطه را جوزهرین و عقدتین خوانند پس یک نیمه از مدار راه در جانب شمال بود و از مدار
 آفتاب یک نیمه در جانب جنوب و آن عقده را که چون ماه از او بگذرد و شمالی بود در پس خوانند

و آن عقده را که چون ماه از او بگذرد جنوبی شود و جنوب گویند در اس و جنوب را میگوید و مانند اینها
 مراد از اس ابو الحسن و از جنوب عالمگیر است و اوج اس باعث استی و ذلت و اوج جنوب باعث
 راستی پس شرف هر یکی باعث تنزل دیگری باشد ای ابو الحسن این پیش عالمگیر خندان شرفست
 که قتیاب گردد و عالمگیر خندان معادست نه که از جنگ باز نماند هم پیشه هر سخی که خوزریزی است
 کرده زهر بر ج قیله ظهور پیش ای مرغی که جلا و فلک است و پیشه خوزریزی میدارد در هر
 بیج که میرود پیشه خوزریزی خود را در قلعه ظاهر مینماید

موقالعه ششم تاریخ بستم شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۸۰ ش

معنی فقره ظاهر هم سابق گزارش و بیان نکات یافت شمس سابق بکبرین مهله و فتح یابی شمس
 را ندان در واگنی کلام و سابق بکبرین مهله و بای موحده معنی پیشی گرفتن ای حضور با پناه نیا
 عرض کردند در عرضده داشت نوشته گذرانیدند هم که یافتن راه نعت سوم موقوف علیچ شمس است
 شمس کات بیان گزارش نکاتش ای این سخن زبانی عرض کردند و هم در موه و ضمه نوشته
 گذرانیدند پیش بر قلعه بدون یافتن راه نعت سوم نخواهد گردید هم چنین در آن زبان که شمس
 برج منع استحال خرق فلک نمودش منع بمعنی باز داشتن و ممانعت استحال بمعنی محال شدن
 و محال شدن از حال گردیدن خرق بفتح اول بمعنی شکافتن ای چون در زبانیکه نعت باراکش
 و او ندیج بلند شگافته شد چنان معلوم شد که شکافتن فلک که از محالات است بوقوع رسید
 حکما که قابل استحال ای محال خرق فلک نه چون برج شگافته شد گو یا ایشان را از قابل شدن استحال
 خرق فلک ممانعت نمود که هرگاه همچون برج شگافته شد فلک نیز شگافته خواهد شد هم قزاقان
 بتاویل است زلزلة الساعة شمس عظیم لب اشفاق بکشود و اگر اجزای ارضی و اقصای

اجرام سفلی درین لقب را از زمین است مثل زلزله خنجره شدن متداول بمعنی میان اشتقاق
دیده شدن تراکم بر شستن و گرد آمدن مراد از انبوهی و تقادم با هم کوفتن و زدن اجزای جمع جزو
بمعنی پاره و اجزای جمع خرم بمعنی تن درینجا مراد از اجزای ارضی و اجرام سفلی خاک و خشت و آیه
فقد کوره در سپاره تقدیم سورج در بیان آثار قیامت واقع شده بر شکی که چنانچه قیامت
مزمین را چیزی بزرگ و پر هول است انما تحریک بساعت مجاز است و این زلزله از علامات قیامت
باشد و قبل طلوع شمس از مغرب متوجع یا بدو در زاد المیه آورده که قبل از نفخه اولی زمین سزلزل گردد
و ندای از آسمان برسد که یا ایها الناس انی امر الله فی خلق عظیم و خلایق پرورد
آید ای در همان ساعت که زمین تزلزل شد کویا زلزله قیامت از آن نمودار گردید یعنی سالیق
که مرحله داران در بر چهر اند چندان اجزای ارضی و اجرام سفلی که مراد از سنگ خاکست فربه
شد که درین لقب سوم بسته گردید و سخن تسخیر بنیاد یعنی مرحله داران عذر کردند که اگر راه لقب
سوم ظاهر میبود و از افتادن سنگ و خشت بروج پریده بند نمیکرد میان را آتش داده بود را
می پرانیدند و فتح قلعه میشد هم دور و ز سر که اعتراض جهت تفتیح آن مجری بکار رفت تا سده مذکور
بافتتاح پیوسته **مش** است ارض بمعنی مانع شدن و پیش آمدن چیزی اقصای وی درینجا اول
از عتاب تفتیح بر وزن تقصیل بمعنی کشادن مجرب بفتح اول بمعنی گذرگاه و سده بضم سمن و حال
مشود نام مرض که کرده در روده از طعام مقدم بر اسی افتتاح آن هر که بخورد درینجا مراد از سده لقب
مسدود است یعنی پادشاه دور و برابر لشکر جهت کشادگی راه لقب سوم عتاب مودت آنها
راه لقب ساکتانند هم ازین کشایش طبایع را انبساط و از حال آمد و قلوب شایع و اتیان در
نشاط و کار شامل گشت مثل طبایع جمع طبیعت و قلوب جمع قلب شایع جمع شیوه بمعنی گروه
و هر ای کفندگان و اتیان جمع تبع بمعنی پیروی کنندگان یعنی از کشادگی راه لقب طبع

و قلوب اشباع و اتباع اسی ملازمین بادشاهی سلاطین طوا و فرشتا و متکثر سبب توقع حصول
فتح یا نجات یافتن از عتاب بادشاهی حاصل گشت و اگر کفایت و سده طابع و قلوب مردم خوش
میشود هم چنانچه طبیعت که ملک ملک بدن است در لوم الباس و توجه بر مجادله مرض می آرد و جمع
قوار و ارواح و خلط و اعضاء بسی و جبر بر افق و عرض می گارد حضرت بادشاه بوقت کشتن و خرد
ملک سیر زخوشید انحراف سوس قواد صا جبرانی نشید مبنای همانانی ثالث شخین خلعت
اقتدار قانی **مَثْبُورِ اِذْ هَمَّا فِي الْعَاكِرِ** خود بذات تقدس آیات با هر اعیان دولت از قیامت
سوار شدن متوجه تخریب قلع و ایتصال ابوالحسن صفت گشتن سوس با جمیع سحران
در مطلق اطباء تغیر عظیم بر اسی بدن است که با طرف صحت میشود با طرف معطب و در آن روز
مریض را اضطراب بسیار باشد و درین روز در میان طبیعت و مرض مجادله میگردد و مجادله با هم
خصومت کردن مدافعت و در ساختن قوار لضم اول جمع قوت و ارواح جمع روح و خلط طبع
خلط و آن در بدن چهار است **صَفْرُ الْبَغْمِ سَوَادُ الْمَزَّةِ وَ حُمْرُ الْقَبِيضِ مَرَضٌ بِشَمْسٍ وَ تَشْبِيهُ بَدَنِ**
بِمَلَكٍ تشبیه طبیعت سلطان است مرض مهمل عارضه و مرض عارضه که سبب مرض پیدا شود
بشبهه بادشاه طبیعت تشبیه حیدر آباد بدین تشبیه روز مجادله بیوم الباجور و تشبیه
قلعه بمرض مزمن تشبیه ارکان دولت و لشکر بقوار و ارواح و خلط است مراد از شخین خلعت
اقتدار حضرت ابی بکر صدیق و حضرت عمر فاروق رضی الله عنهما است ثالث ایشان بادشاه
را قرار داد و بعضی از ثبات شخین مراد از حضرت عثمان رضی الله عنه و ششم اندو که تالی آن
ادبانی الغار و سپاره دهم بسوره برات در بیان هر یک سول مقبول علیه السلام واقع شده و
برین نوع است که بر پیشانی غزه برین الا اولی حضرت خاتم المرسلین در شهر مکه در خانه ابی بکر صدیق
برفاقت وی بدر آمد و بخار ثور رسیده شب در آنجا گذرید و ثور نام فارسیست بر ابله قوس

در میان بیانی از کله از سیرا حتی از ساعت بیانی در میان هنگام کسی در اینجا نیت حتی کار از نزول حاکم
و اهل صحاری فارغ بود القصر روز دیگر که در وقت تحسین آن حضرت بر آمدند و در عمارت رسیدند و حتی
در همان شب در وقت شعلدان برود غار یونانید و نیز منقولست که حضرت کبوتر و خوشی را امر کرد و آنجا
استیاضه و بینه نهادند و منکبوت را الهام داد و تا در غار تخریبون کفار بر عمارت رسیدند سبب آن
حالات که در حالت بر خلو مقام رسیدند الامام علی بن ابی طالب و در آنجا بود و در وقت متفرق غار شدند
یعنی با و شاه که در به حضرت صدیق و حضرت عثمان رضی الله عنهما رسیدند و آنجا بود و با هم را کین
دولت و لشکر سوار شده متوجه تخریب قعه و احتیصال ابوالحسن بر وضع شدند و در وقت کسی بود که بعضی است بر یک
فوج شاهی و امرای سلطانی سبب همین رضی برین جنگ بودند مگر با و شاه بجز که نشن سوار گردیدند
بجنگ بروند و فتح قلعه را بر من زمین سبب آن نسبت کرد که مرض زمین را بر زمین نیاید و تحسین شکر
حاصل شدنی نبود و تعریف با و شاه است که شور و خورشید را فرود و غیره مذکوره اصد در راه طغریا
هم شلم از وجه جاه و جلال بوده که خاتم جم را حلقه خسته حیرت میبانت دستا و جبهه شیر را نیز زیاده
حسرت میگردانند از اینجا بیان جاه و جلال لشکر میکند تمام از دیگر تعجب شل سجان است
و چه برای کثرت و جرم نام حضرت سلیمان که صاحب خاتم بود و نیز نام کبیر و که جام جهان نما ساخته
بود و همین سبب بعضی بجای خاتم جام نوشته اند و این جام معلوم میشود زیرا که مصنف در اینجا
نام پادشاهان کفار گرفته است و جام پادشاه بعد ظهورش پس بر تنگ دیون که انحصار
با دعای اهل عرب او را منسوخ گویند و پینه در نگاه و سر بریده در سر نوز و در طریق حشر است
جام او ایجاد کرد یعنی قسم خدا که مشاهده جاه و جلال لشکر که خاتم سلیمان و جام کبیر و حلقه خسته
حیرت ساخت یعنی آن خاتم و جام حیران میشد و ساعه جبهه را معانه آن جاه و جلال از شرب
حسرت لبریز میکرد که با گاهی همین جاه و جلال لشکر سلیمان و حشید ندیده ایم و جبارانی و حیرت خاتم

و سائر که از جهاد است تحت از راه تعریف نیستیم کماوس چنین صولتی خواب نه بیند اگر بر آسمان
رفته باشد **شش** کماوس نام پیکتباد که در گمان بر ابر تخت است اراده رفتن بر فلک کرده است
که برای جنگ خدا میروم دستم نیزال و لعمان حکیم در عهد او بودند با قصد بال پادشاهی کردند و
یا بی نظیر یعنی راگر کماوس بر آسمان رفته باشد تا هم چنین صولت لشکر در عالم خواب نه بیند و در عالم
خواب ندین کنایه از بسیار صلاست و بر آسمان رفتن کماوس جنگ خدا از راه مقامت بوده
بچنین لشکر کشی پادشاه بر او آس نیاوده از مقامت کماوس باید دانست هم نزد خود را پیش
شمارا اگر خیال آن عظمت باشد در **شش** نزد نام پادشاه که دعوی خدائی کرده بود
حضرت ابراهیم در زمانه او بودند مراد از پیشه حقیر و کتر و تمیج قصه نمود و پیشه ظاهر آری اگر خیال
آن عظمت لشکر بدین غمزد و آید یا همه دعوی خدائی خود را حقیر مثل پیشه شمارده هم آسمان از گرد
لشکر چشم کوب میاید **شش** اکثر لشکر انقدر بود که عباسش فلک میرسد و چشم کوب
می افتاد هم زمین از نقش نعل مرکب امعای سعادت می بافیدش همانم مرغی که سخنان میخورد
و بر بر سایه اش افتد پادشاه گرد و ای زمین از نقش نعل مرکب پادشاه برای حصول امعای سعادت
ام می بافید یعنی سعادت حاصل میگردد هم دانه چتر ناله بر شده **شش** دانه چتر ناله و چهره
پادشاه را بر قرار داد هم در چرم علم شده و **شش** بر چرم نبط جیم فارسی بر وزن مرهم خیری
باشد و سیاه و دور که بر گردن نیزه و علم بند و قطاس مانیز گوید و آن دم نوعی از گاو بخری باشد
که بر گردن سپان بندند یعنی کامل هم آمده و شقه نبطیم منقوطة و تشدید قاف پاره حاکمه
بر علم بند یعنی بر چرم سیت لشکر سپان بلند شده که پاره ابر معلوم میگردد هم خفگان تحت التری از
صدمه سم ستوران بیدار شده که اذا بعثت سائر القیوس **شش** تحت التری زیر زمین و آید
اذا بعثت فی القیور کسب پاره شئی ام بسوره و العادیات در شان قیامت واقع شده ای

و قتی که بر این غنچه شون چیز که در قبور است یعنی از قفسه رسم ستوران نوح باو شاهای خستگان نیرفانک
بسیار شدند و آنستند که روز قیامت که خدا از قیوم مردگان را خواهد برانگیخت همین است
و ساکنان ملای را علی از هم بر سیدند که ذلک یوم النشور است و ساکنان گروه برتر
ملایک یا یکدیگر سوال کردند که ذلک یوم النشور ای این روز قیامت بدانند این همه تعریف
جایه و جلال لشکر لطیف است یعنی پادشاه با وجود این که کثرت عدت لشکر که نمود و جوشید و کاتبان
پادشاهان گفتار بسیار متکبر و مغرور بودند بمشاهده آن حیرت زده میشدند باز ناگام رحمت نمود
مهم شنبوی در افتاد دریای لشکر بوج بر جویهای زره پوش گهوان فوج
شش ماهی است با فلس زره پوش میباشد لیکن بجا جنگ نمی آید و گوشت و خیمه گان فارسی معنی
پهلوان یعنی مانند ماهی هم پهلوان زره پوش بودند بجا جنگ نمی آمدند هم زمین حمله کرد و دیگر
غبار زره و میدان شد جاب آفتابش اری از سم ستوران زمین کنده شده خیار گردید هم
بوشن شسته شکر شکوه بر چو خورشید خشته بالای کوه **شش** قوس بر وزن دوزن معنی آواز
کشتن و تشبیه اسپ با کوه تعریف است بریکه اسپ پادشاه مثل کوه مغرور از حرکت بود هم بر
همه جا بجای دور شاه بر نوز عیقا انجام بود که در ماه **شش** معنی بیت ظاهر هم زنگل در بهاران به
بودیش بودی همچو غنچه همه سریش کشتن در پیش شرمند اسی اگر چه لشکر پادشاهی از گلها
بهار سی شین بودی از مقابل دشمن غل بودند چنانچه آینده بیان آن میکنند هم یکی تیره
دوست در تاختن بودی چون مصور بر و ساختن **شش** روح ساختن شرمند شدن و چهره تصویر
درست نمودن ای شرمند بود که چرا جنگ آدم هم کی بر میان بسته بنجر سید بودی بود در آن
مانندید **شش** بدنام درخت که بی برو دام لرزان و برگ آن مثل خنجر میباشد ای خنجر که در دست لیکر
از بیم جنگ مثل برید میزند هم کی عدکان که زره تیغ بر روی او مالک **شش** شش

بروزن بخش قسمی از تیر که بی سیمان میباشند یعنی یکی در کمان تیر بخش سازه کرده لیکن محض نقش بود و چنانکه
از زوئی آمده اند مدالفت چرا که باعتبار استی تیر نیز از الف بود و کمان نیز از الف و اختلاف قاعده بسیار
تربیح جابجاست چنانکه معدی را واقع شده که کسی سایه آفاق گستره بود اگر من تمام توانی
بفضل هم یکی غنچه سان گزافراخته رویی همچو گل سنگ و باخته شش غنچه شکل گنیز میباشند ولی
بجارجک تنی آید و رنگ سو باخته بسبب تحس و خون هم یکی غرق فولاد اما چنان بر که آید
عکس فعلی جان سس در عکس آینه بدل جان نمیشد یعنی بسبب تحس و حرکت بود هم
بنحقیق است که این یکی تند و تیز و چو چشم غزالان نظر بر گیرند و یکی سرج پوشیده اما نیمه بخشند
چهره شدن غنچه سس چهره شدن اصطلاح مقابل شدن فنک اضافت نسبت یعنی منحصراً
درست است دیگر آنکه حرف با در میان مضاف و مضاف الیه حاصل شد هم زریق منان بر خفا
گرفت بر چو سبزی ز نور شید تا بان گزینش معرست که رنگ نیز در تاب آفتابی بود
هم کشد هر که بینی ز خود پیش کشد نیز بر روی خود پیش کشد در مصره اول خود بینی بخور
غزور در مصره ثانی و او عطف مخدوف نامی که هر یک بسبب رو شجاعت در حریت تیغ نیکت برسد
و بینی خود میکشای سوی بینی خود را بخرج میسازد و مخالفین این گزیندی نیز میسازد هر سبب
بی گوشت بر گستان کشیدند چون پوست بر استخوان شش بی گوشت لاغر و بر گستان او پوست
است که اسپان را او نشانند ای بر اسپان لاغر که بر گستان کشیدند چنان معلوم شد که بر استخوان
پوست کشیده اند هم گجک حرکت فیلبان نمید و در چو ماه نواز آسمان که بود شش گجک نفع اول فتاحی
آیندی باشد سر کج که فیلبان بدان مانند معنی هیت ظاهر هم در آن عرصه که از این نوه پیاده و سوار
زمین گنیز جوش بهار بود و سس آینه اصطلاح ^{نظاک کننده} اگر چه سس سلطوت باد شاه قازی چون قوت
غایبه و نامیه لشکری فراوان نزاره اوراق اشجار بگلین بر جوشناخ حصار رسانید شش قوت غایبه و تیریک

فخر اطفال نماید و بجاری عروق رساند و قوت نامیه قوتیکه از ان بلیدی حاصل شود و این قوت شرک
 است در میان موالید نلداش و شایسته است و بطول با قوت عافیة فنا میاید است که خاکه قوت
 عافیة خذرا اطفال منکیز و قوت نامیه در اطراف بدن منتزعه میاید همچنان بصیبت و سلولت باوشت
 با فواج را در اطراف قلعه بزود و تحلیل و هلاک گردانید هم اما آنچه که در لال زار میاید در نقوش و نقوش
 که در لال زار بودش اما برای اگر چه آنچه در لال زار بودش یعنی اگر چه باو شاه قوت که نیز که باو
 از بر که های در ختان باشد متصل بر ج و حصار میاید که این غنچه که از انستان امید یعنی فتح و نیز
 آن غنچه که در لال زار بودش یعنی از طرف فتح و فتح گشته هم و یکیکه از انستان چشمه است بطول
 سحیح کینش الصفرة للوجج بودش عطف بقره اول چشمه است بمعنی امید و سحیح آواز
 مثل گو که قمری میگوید و نیز عباسی و مصرعه که اکثر امار بر هر خود کننده میاید الصفرة للوجج
 زود برای بر سنده است یعنی یکیکه از ان گرس زار فتح قلعه اهل لشکر را بنظر آمد بر نگین آن گل الصفرة للوجج
 سحیح بود یعنی رنگ سومی اهل لشکر از خوف و ترس زود بود هم اول با امدان بر بر یعنی که افلاطون
 اندیشه با فرو ختن شعله ادراک آنجا نشسته بود و در طلوع کوکب فتح از پدید آن برج بسته بود
 فکر میاید و دیدش مصنف اول احوال جنگ را بطریق اجمالی بیان ساخت حال تحصیل آن میاید
 چو تره که همچنان جهت ادراک کیفیت کوکب می بند یعنی اول با امدان چنانکه فکر میاید
 احوال نجوم تر زود میاید و بر بر یعنی دیدند که افلاطون اندیشه مردم برای افرو ختن شعله در یافت
 در ان نقب نشسته بود یعنی اندیشه مردم متعلق آن نقب بود که بر گاه در ان آتش جوهند زود
 خواهد شد و در طلوع ستاره فتح از پدید آن برج بسته بود هم اما هر چه آتش زود میاید
 صحبت ارباب صحت طبع تانی سواد و ذکر فتش شدت کبر حای حلی و در ان شد و تری و در
 تانی یعنی تانی قوتش و همزه و کبر فون شد و معنی بسته کردن طبع تانی سه و ای طبع

و کند زمین و اگر سخن از کردن یعنی خیا که کند زمین هر چند در صحبت ارباب حدیث است یعنی هر چه در بیان
نشیند طبع او صحبت ایشان از نیکو بماند آن لقب را هر چند آتش زود تا اثر نکر دو آید
علت تاثیر کردن بیان نماید هم بیست و پنج بیتان محصور و ستاره سوزگان بی نور با قصد من
بارود در ایشان خمسه سترقه زود در پیش هر برای علت و نیز بخان محصور و ستاره سوزگان
بی نور ملود از ارباب قلعه خمسه سترقه زود در پیش هر برای علت و نیز بخان محصور و ستاره سوزگان
س لا اولاب لا اولاب کاشش هم است لکن کلا و کلا ل شهور کوه است بحساب سی و نه
بجزوز زیاد و مشغول است از کردن آتش در لقب آن بود که ارباب قلعه با قصد من بارود است
بزرگ خمسه سترقه زود دیده برده بودند و تشبیه با خمسه سترقه باعتبار روزی با قصد من بارود است
هم لاجرم مانند هر تراجیح از انصوب برگشته نشان خیال شاعر قصد رسیدن به تبهای اینها نمودند
شکل از تراجیح خمتاره که آنها را خمسه سترقه نیز گویند و در امی آفتاب ماهتاب بحدی سیاه
بستند که اولی اینها نیز است و تراجیح هم در آن را اقامت میمانند بعد از حرکت نهادن در شهر
و قوت و اقامت لقب می نهند بعد از جهت قهقری میگذرد از شرق بمغرب میروند و از جهت
و بندی مگر گویند بیت بمعنی شعری معنی خانه و در اینجا مراد از برج شکسته سیاه پنجه آئینه بیان آن
میکنند هم یعنی آن دو برج که از افتادن سنگها چون سکه شعر از الفاظ ثقیل شکسته است
شکسته یعنی آن بیت های بلند و برج بودند که از بیت این سنگها مانند سکه شکسته
و شکسته و سکه شعر آوردن الفاظ ثقیل است که سبب آن در وقت تظلم پیدا شود و از اینجا مصنف
الفاظ شعرا را که در هم آلوده از آنکه تقطیع بالآت حربی تو زمین با دوات ضرب در میان آفتاب
شد که در خنجر بیان چار و یوار که نیکوهای سر بسته حقه و ضمونهای پیچیده گلور است شده
شکل است مثل تقطیع در لغت پاره کردن و در اصطلاح عروضیان تقسیم کلمات شعر بر طرا

بجای متحرک و بجای ساکن ساکن و فزین مرادشان آلت جمع آرد مراد سلخه و اودت
مرادشان نکته ای بر بسته و مضمونهای حیدر نکات در ضامین مستطوره و غل بجایستی اقرار
بجای و بجای قسمی از کلام که چهار مصالح دارد و فارسی آن را ترازا گویند و قلعه را با اعتبار
بجای و بجای قرار داد ای هرگاه بیاد از آن طرف نفع بگشته بسوی دیگر شکسته کردند
و جنگ حرب کرد و معلوم نمودند که سبب حکام کل ایران نخواهد شد علاوه برین حدیث و
و کلوا و لب از قلعه می آید پیشتر آن بسیار شکل حکم و دماغ سوزی در صل معانی چهار که
بجای تحلیل شهبیل کشودانی نیست باطل است اکتفا با اولی و دماغ سوزی محنت کردن کل کشور
معانی از کلام که از آن نام مطلوب بر آید تحلیل در لغت حل کردن و شهبیل آسان گردانیدن
و در اصطلاح شهبیل شمر از معانی است که قسم تحلیل و ابقا و از و قلع و دارد و مولوی جامی گوید
محنت از قسم شهبیل سخن را در کران گردود و قسم دیگر آسان روان اشارت کردن بجز
لفظ است مثالش **س** نگارینج دل ز انجمن بود بزرگاشتن از بیداد و بسیر در سنج نگار
نون و محل انجمن جرم و بزرگام میست پس هم بخرم برآمد و تحلیل است که لفظ مفرد و مجاز نامیده
چنانچه مولوی جامی گوید **س** چو سازی لفظ مفرد را بجزار بود تحلیل در فن چهار مثالش **س**
چونم که شمرستان در دست بر که مار رو به آمد گر چه شیر است و لفظ رو به آمد اسم به از قافیه
تحلیل بر می آید محنت کردن در کشایش معانی چهار که بسبب حکام و هنواری که هیچ محل
و شهبیل کشاده نخواهد شد طلست **م** مصمصه قافیه تنگ است زمین سنگلاخ
قافیه لفظیکینای بیت بران باشد و لایح بیت غلظت و سنگلاخ جای تنگ و قافیه تنگ فزین
س سنگلاخ بر مقام شکل استعمال میکند ای فتح قلعه بسیار محالست **م** لاطلاج چون در ترجیع بجای
خود آمدند مثل لاطلاج یعنی لاجرم ترجیع قسمی از کلام که بعد هر غزل بند غزل اول را آزند و ترکیب

خداوند آن یعنی مانند ترویج گنجینه بجای خود باز آید هم در این سبکی و کوتاهی مانند سبکی
ضعیف شد پس در این سبکی خفت و از کوتاهی کوتاهی عقل مشنوی کلامیکه هر دو معنی
شعر قافیہ در دلیت داشته باشد و آن سوا می خفت وزن در او زمان و بگر دست نیست و از او
بهننگان مشنوی یکی بجز ضعیف است آن و آن فاعلاتن مفاعیلن است و لطیفه آنکه در بحر بکر
استاده گفتن شعری جایز داشته اند خفت و غزوت لازم آنست ای از ظهور این خفت
و کوتاهی عقل مردمان شکر بادشاهی بجز آنچه اصل عالم اعتبار نماز و هنرنگ بجز شش سبک
ذلیل شدند هم در چون نظم قصیده نوح از گریزگاه بر هم خورد و روی مرکب با کمال جلوه روی
از مصالح رسای بان جان نبرد اکثر دلیت هم بگر گشتند چون قافیہ شاگان مورد عقاب شدند
شش قصیده در لغت بمعنی مغز طبرست و در اصطلاح چند شمار که مطلع قافیہ دار
بود و دیگر ابیات در مصالح آخر قافیہ باشد نظم آهستن و گوهر در رشته کشیدن و کلام نوزاد
و مقفله گریزگاه بجای گرفتن و چون در قصیده رجوع از تمهید بحد نمایند آن را گریز گوید روی
بفتح و تشدید یا حرفیکه بنامی قافیہ بران باشد و این بزرگ قطره و سیراب شده و حرف روی آخر
حرف قافیہ است چون گل نعل للمهر دور و است در و در لغت بمعنی ریسمان است و جمله و
تیز رفتن درینجا تخمین تمام است ردیف در لغت شخصی که عقب سوار بر اسب سوار شود و در اصطلاح
لفظی یا حرفیکه یا بعد قافیہ مکرر آید ضد قافیہ یعنی قافیہ مکرر نمی آید قافیہ شاگان قافیہ مکرر که در غزل
و قصیده بعضی می آند و این موجب اعتراض است زیرا که مکرر قافیہ درست نیست مگر در قصیده
بعد چهارده یا توده بیت یعنی هر گاه نظام نوح بر هم گشت و چنان بان جمله بی تمام میرسد
که مرکب جان بنشیند بمشاهده اینگونه جدال کسانیکه ایشان بپاک شده بود بر اسب دیگر سوار
سوار شده و در بفرز نهادند و ازین گرفتارند مانند قافیہ مکرر مورد اعتراض بادشاهی در کلام شاعر

اینست که سندی به یاد رشی تکثرنا فرستاده و بتدلیش اینکه با جمیع چندین فوج که صیغه منتهی از جمع است
 القواف چگونه رومی بود و اینها را میماند از صرف و نحو است طبعی است و در علم نحو یکی است که
 سندی مثل بقایم زین سندی است و قایم سدی و از اعتبار و خبرت گویند پس در اینجا از سندی به یاد
 مراد غازی الدین است که خود سندی است و به بعضی سندیان صفت بهاری در یافته نشد تا فر
 استاد گوید یعنی در میان سندی و سندی لغت بود و نام از اجتماع کلمات است که لغت در زبان با
 و یا اگر در لغت است تنهایی باشد مثال سبب و چون بود و بوده قهرش عاری غالی زاید گل
 و یا اگر در لغت غیر تنهایی باشد مثال سبب هم حیرت هم حیرت لبراق و وصلش به حیرت هم حیرت
 غمزده در وصل و فرق در اجتماع عامی و طایفه ای روز که حرف علق از سبب سبب معجز لغات است
 در بنجام از دشنام دادن با دشنام است و بدانکه در علم نحو هم سبب بر دو قسم است یکی منفرد و یکی
 غیر منفرد منفرد آنکه اسم از سبب است غالی باشد قبول که در سبب و غیر منفرد که در سبب است
 یا یک سبب که قایم مقام و سبب باشد یافته شود و قبول کرده و تنوین کند و سبب است
 حال و وصف و تانیث و معرفه و جمع و نسبتا مجموع و ترکیب و اللف و لغون مزیدتان و وزن فعل
 و صیغه متباینه مجموع قائم مقام و سبب است چون بیان این در مطلقا اباید که در کتب متداوله
 خوب و نماید لیکن جهت مقام شرح صیغه منتهی از جمع کرده میشود آن است که جهت است
 مانوق آن مقصود باشد مثل اساور جمع اسوره است و اسوره جمع سوار که دست برنج را گویند
 و این صیغه غیر منفرد باشد یعنی کسر و تنوین قبول نمیکند و هرگاه تانیث در و آید آن مان
 منفرد میگردد مثل فرارته القواف در لغت گردیدن چیزی از حال سحالی و در مطلقا خوبان
 منفرد بودن اسم یعنی با این کثرت فوج که مانوق آن مقصود باشد و گردانی چگونه شود
 حال آنکه بموجب قاعده توصیفه منتهی از جمع منفرد نمی باشد هم خبر خدا را بگیر که در جواب سبب

بر تحقیق رسید که حضرت عدل شیخ را بنیادینا حلتی غیر از تائیت معنوی نبود **مش** سوگوگر و گریه
و احاطه کنند و عقیده عقده افتادن در اصطلاح اصحاب بحالی تحقیق و غیر ظاهر الهی لالت علی
المزود آن بر دو قسم است یکی لفظی و این اختلاف لفظیست چنانکه **مص** را واقع شده
منقص تو گفتن بنیادینا مساوی گفتن مقصود است بنا بر مگر این را جان زده اند و معنوی و این
اختلاف در انتقال و هر یک سبب دومی سبب امری **مص** را این لغت صبا بریده
از دم بر بریدن صبا از دم کنی که در حجت نمی شود از آن که از دم غیر است ایضا
سو هزار که از این سو هزار چه با هم زده گشته شد صد هزار برای همه مردم فوج طغیان صبا هزار بودند
هنگام مقابله هزار از هر طرف و هزار از طرف کشته شد لکن سبب اختلاف از بیتان یعنی غیر نمی آید
عدل یعنی انصاف و ازانام سبب از اسباب تسو و آن بر دو قسم است یکی تحقیق و دوم تقدیر
حالت معنی سبب تائیت نام حلتی است از عمل تسو و آن بر سه گونه است یکی تائیت بالمار چون طلحه دوم
تائیت معنوی چون زینب تسو تائیت بالف مقصوده و محدود و چون حبلی و عمر امای بنا بر تائید
کلام بادشاه خبر پذیرا گزیده که از طرف غازی الدیجان رسید معنوی تعقید بود یعنی بطور
معروض داشت که در فهم بادشاه نیامد و آن خبر نیست که بادشاه از روی عدل از شاه شیخ را بپند
سبب از طرف این است که در لشکر بادشاهی به تائیت معنوی در تائید امای و معنی بهر نام بود
هم و قضیه انشای چنانکه در آمدن قبلیه پیش از رخنه از قبیل انصار قبل از محاسن
بدانکه مرکب تمام گریه محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر خوانند و اگر محتمل باشد آن را نشانه
خوانند و صفت در سوال جواب بادشاه و غازی الدیجان متباد و خبر قرار داده جمله خبر پیرایان
ساخت حال پایان جمله انشایی نماید انصار قبل از که ضمیر آوردن متبل از ذکر مرجع لفظاً و ترتیباً
و آن در عربی درست نیست و در فارسی جایز است یعنی غازی الدیجان جمله انشایی بدینگونه عرض

ساخت که چنانکه غیر آوردن مثل از ذکر است بچنان پیش از نغمه نمودن قلمه در آمدن است
است هم و فتح که مینویسند که چهار است بدون رفع توپها که در زیر و نیز جو اعراب نصب که
اندو در کمال تعدد و اشکال **شش** فتح قلمه که بنا کرده شده بکسرت قلمه است بدون دور شدن
توپها که مانند اعراب زیر و زیر منصوب اند بسیار مستعد و اشکال است و فتح و کسرت و نصب و مینویسند
رعایت صرف ظاهر هم عالمی که بر سر و غل شده اند بجزیم حقه نفعی حیات میکنند **شش** عامل
در اصطلاح نحو آنکه آخر اسمها با آمدن خود متغیر گردند **شش** خدمت و کسب که کار فرما باشد و حقه
بصورت جزم میباشد و حرف نافی مثل لم و لما بجزیم میکنند ای عالمان ابو الحسن که بر قاعده اول
از جزم حقه با روت حیات مردم با دشامی را دور میکنند هم و بان بمشابهت ما و کنگره بمشابهت
لا از رفع بر فراز قلمه نهی مینمایند **شش** در عربی ما برای نفعی و لا برای نفعی می آید و بان بصورت
مای نافی و کنگره مشابه لای نافی است یعنی با آنها که از قلمه می آید و کنگره قلمه از بلند شدن بر فراز
قلمه منع مینماید هم بالا بر آمدن انسان می آید **شش** آبا لای قلمه بر آمدن از نام و معنی آید
لطف لفظ بالا مابعد ذکر مالا ظاهر هم او تقدیم مفعول بر فاعل نمی نماید **شش** نحو بیان
تقدیم مفعول بر فاعل در است نیست مگر بضرورت و در اینجا مراد از مفعول عالمگیر و مراد از فاعل اول
و تقریر ظاهر هم نصب که چون ضمیر مستتر بر ج احوت متصل شده بود بحدوث مضاف یعنی
باروت ناقص گشت **شش** ضمیر آنرا گویند که دلالت کند بر کلام منطوق غائب مثل انا و انت
و هو و آن بر دو قسم است یکی متصل دوم منفصل و هر یکی ازین نیز دو قسم است یکی منظر و آن ضمیر ظاهر
باشد مثل حضرت و دوم مستتر و آن ضمیر پوشیده باشد مثل اضراب کانت در مستتر احوت
یعنی خالی و در اصطلاح صرفیان آنرا گویند که بجای عین کلمه احوت علت باشد چون قال و باع
و ناقص آنرا گویند که بجای لام کلمه احوت علت آید چون دعا و می و مصافحی چیزی که متعلق

گفته شده باشد بخیری نگرای نغمی که مردمان فوج شاهسی پوشیده کننده بودند و متصل بر ج غالی شده و از
باروت پرگشته بود بسبب حذف کردن مردمان ابو الحسن آن باروت لقب ناقص گشت و هم
در جیکه استخوانها مثال لغز نمیکند متصل شده بود از احاده میزدون تا کید تمام صحیح و سالم گشت
نشان نون تا کید بر دو قسم است یکی نمیکند و دویم خفیه و متصل آنرا گویند که در آن حرف علت است
اعادت باز گردانیدن صحیح آن را گویند که در آن حرف علت و همزه دو حرف صحیح از کین است
چون نصر و ضرب هر گاه حرف علت از کین متصل حذف کرده شود بسبب آمدن نون نمیکند و بنی
بر همه کس از احاده حرف علت حذف میکنند چنانچه از قل قولن و لاقول لاقولن ای بر جیکه بسبب
اقتضای نون نقب گهای آن بریده بود و از آن سبب همگام نون نمیکند که در متصل باشد شده بود هر
مردمان ابو الحسن آن گهای میزدون را باز آورده دست کردند با توارسی تمام صحیح و سالم گشت و
علت او در هم بک صاعف شش صاعف در لغت بمعنی دو چند و در اصطلاح حرف
کلمه که در دو حرف از یک نفس واقع شوند چون سر و زلزل یعنی از سابق دو چند بهتر شد
بجز و نقدیه فوج با سجا که رسیدن لازم است ثلاثی بان و گوله و حقه از تیر و تفنگ مزید گشته نحوی
صوت میگردد که با سنج یفتح شاذ میشود و ضرب یضرب مطرد شش نقدیه تجاوز کردن
و در اصطلاح حرفیان خواستن فعل با عمل مقبول استند لزوم ثلاثی کلمه که در دو حرف حاصل
باشد و در اینجا بان و گوله و حقه را ثلاثی قرار داد و مزید کلمه که در دو حرف از سه حرف اصلی باشد
و چون با بان و گوله و حقه تیر و تفنگ هم شامل بود گویا ثلاثی مزید گشت نحو بمعنی طریق تمام
علم صرف بمعنی گردش و نام علم شاذ ابواب قبیل استعمال مطرد ابواب کثیر الاستعمال و فتح یفتح
و ضرب یضرب هر دو از ابواب مطرد اند لیکن مصنف میگوید که در اینجا هم تجاوز کردن فوج شاه
بجای که رسیدن لازم است یعنی در پای قله بطریق بان و گوله و غیره آلات حرب را ز قله میبرد

که فتح نفع شاد و ضرب ایضاً مطرد معلوم میگشت هم چون ظاهر شد که نحوی تعذیر درین قلم که
محل تنازع است ابو الحسن آنچه فعل اول بضم بی که بیان مملو و تاء که فعل ثانی را بضم آوردیم اگر چون
کسانی حذف کسوت و جوار خود اختیار کنیم بضم بصریان بعد از بی بصره بوجه کار آید پس
در نحوی یائسی است ای داننده علم و اصناف بیانییه و تاء غنزدیک نحو بیان آنست که منوچه شوزد و
فعل بیک اسم ظاهر بی شکونه که بیرون فعل خواهد که اسم ظاهر فاعل خود نماید مثل ضربی و اگر منی زید یا بیرون
فعل اسم ظاهر مفعول خود کند چون ضربت و اگر بیرون فاعل اول خواهد که اسم مذکور فاعل
خود قرار دهد فعل ثانی مفعول چون ضربی و اگر بیرون فاعل اول خواهد که اسم مذکور را
مفعول سازد و ثانی فاعل چون ضربت و اگر منی زید پس درین هر چهار صورت مذیب کو فیانست که
فعل اول را عمل دهند یا تجویز اعمال فعل ثانی و فاعل در فعل ثانی مضمیر آنرا اگر فعل ثانی مقتضی فاعل باشد
نحو ضربی و اگر منی زید و اگر مفعول باشد در فعل ثانی مفعول مضمیر میکنند چون ضربی و ضربت زید و
مذیب بصریان آنست که فعل ثانی را عمل دهند یا تجویز اعمال فعل اول و ضمیر آنرا فاعل را در فعل
اول اگر مقتضی فاعل باشد نحو ضربت و ضربی زید و کسانی که نام نحویت خلاف میکنند و آن است
که فاعل مضمیر است بلکه حذف کنند و جابز نیست عمل درین فعل ثانی را با وجود مقتضای فعل اول بجا
فعل و فاعل که نام نحویت درین سله خلاف میکند و آن آنست که اعمال فعل ثانی با وجود مقتضای فعل
اول برای فاعل جابز نیست و حذف کند مفعول را اگر فعل اول مقتضی مفعول باشد نحو ضربت
و ضربی زید و بعد از بی بصره یعنی بعد از محنت و مشقت بسیار مطلب است که ابو الحسن و عالمگیر در
فعل و فاعل اسم ظاهر است که بیرون تنازع عمل کند گریه اگر با مردم بضم بصری یا حذف لباس وجود
کرده یعنی خود را هلاک نموده مطابق مذیب بصریان که فعل ثانی را عمل میدهند نیز در وقت و در
عالمگیر را عمل و هم پس مواجبه فاعله خواهد شد هم لامحاله طریق فراتر قبول نموده باین قرار لازم داریم

شش لاس حاله بفرست و در ابتدا بشدید الزام نمودی که از محمد اودن فعل ثانی میگیرند پس
 همچنان فرار از لازم دانستیم و عمل فعل اول را که مراد از ابو الحسن است قایلیم در این قسم و مصدر بلام که
 متعدی **شش** مصدر بلام است متعدی و نسبت معنی بلام که تجاوز کرده بنا خواهد شد باینکه اگر نسبتیم
 و معنی لازم و متعدی همان گزشت را بر بابی و اینش پوشیده میاد که تا آنجا قول خان فرور و ملازم
 صرف و نحو بود و آید به صفت ملازم اطعمه منبت پسید هم حاصل آن میمانان نیز بان قضا و ضیوت
 داعی بلام و جیاداً که عظیم فاد و کج و جویان لوان کسیت و ماده میفانده محنت حاضر شدند
شش حاصل کلمه اختصار مثل فی جمله قصه کوتاه نیز بان بابی ابجدی و وزن میمانان ضیافت گفته
 باشد یعنی شخصی را گویند که مردم را ضیافت کند و نیز بانی خدمت جهان کردن و مهانداری نمودن
 نیز در لغت جهان را وزیر اسباب ضیافت را گویند نیز کسی که بالای آن طعام خورد و ضیوت جمع ضیوت
 یعنی جهان و داعی دعوت گفته و مراد از همانان نیز بان قضا و ضیوت داعی بلام مردم بادشاهی
 است بسبب نیاید گفته شدن و کثرت محنت برداشتن نشان داد او عظیم فاد و خلوا این آیه در سپاه
 بست دوم سوره خراب است شده و قلیکه دعوت کرده شود پس اصل شود خوانان او این مصیبت
 مراد از مقام جنگ ماده طعام چیده و در بنام او از ماده میفانده محنت جد است یعنی مردمان با دست
 فقط یک لفظ بقیام جنگ حاضر گشتند هم و بخشش از جان سیر شده بکرم فاد اطعمه منبت فاد
 از هم پیشیند مثل بخشش از جان سیر شده فاد اطعمه منبت فاد که برای دریافت نمک پیشیند و در بنام
 از آنکه از جان سیر شدن نیز از شدن و آید از اطعمه منبت فاد سوره خراب بسیار در بنام
 واقع است پس هرگاه طعام خوردید بر آگنده شودی ای بر خوان مصیبت که در گانگ بود و ماده محنت که
 هیچ فائده نداشت لوبت لشکر سیر خوردن رسید بلکه بجز نمک حشمتی که عبارت از برداشتن محنت است
 قلیل است اگر نختند هم شش یا بنی اصل هر یک صلواتان که خلق اینک است اعتراف و الکریم

شش شیطان با کبر و نبال کار و شیطانی فلج البقره دار و غم با و چنانچه زیر آن شیطان طعام
 و حساب طعام را نیز گویند و در شیطانی اصل اصناف بیانیه صلا آواز که برای طعام دهند و این آید در
 سیپاره است پنجم دوسره و خان واقع شده در شان ابو جهل که میگفت من غدا گرم اهل لطمه استم من خدا
 میفرماید که روز قیامت او را قذاب کنند و بگویند که بخش عذاب بر سرتی که تو عزیز و بزرگ هستی یعنی
 دار و غم با و چنانچه موت هر یک مردم لشکر بادشاهی را می طلبید و میگفت که بخور آنچه طعام هر یک
 طیار است که تو عزیز و بزرگ هستی هم آید بر تیغ همه را نماند که آن که سقوا و چنانچه پیش ابدار کسی که
 خدمت آب دار و در و اضافت بیانیه و آیه سقوا چنانچه در سیپاره است و ششم سوره محمد در شان
 دوزخیان آمده ای بنوشید آب گرم را ای برای میمانان نیز بان قضای تعجیل خدمت ابداری است
 و همه مردم را ندانموده طلب میداشت که آب گرم بنوشید و لفظ نالکس لاون معنی آواز است با فتح
 بمعنی غم دور نیجا این بحایت خالی از لطفی نیست هم از حق نباید گذشت ضیافت بسیارانی
 بود و طعام پر سر انجامی **شش** ای سخن حق باید گفت که ضیافت خوب سازد و سلمان است
 و آئینده بیان طعام نیاید و این همه بطریق تعریف است هم نانهای کلان و غنی بریان از
 چادرهای لفظ آلود گر با گرم میرسد پیش گرم بسیار گرم و جلدی چادرهای بر سخن لفظ
 آلود که از قلعه می آید بجای نانهای سوختن آلود بریان بود هم و سیخهای کباب بر زبان همه
 حاضران کنار و میان سری میکشد پیش ای بان که از قلعه میرسد بجای چوبای کباب بود که بر کسی
 که حاضر کنار و میان بود بد و میرسد هم پالوده پیکان تیر با شربت شهادت میخورد
 پالوده قسمی از طعام که از شربت تیر با شربت تخم میبوشند و هم شکر پیکان میباشند ای پیکان تیر بر کرا
 شمشیر کرد هم علوای متری از کاتبه سر فراوان ریخته پیش علوای متری است از علوای
 از کاتبه مردم متری که ریخته بود بجای علوای متری بود هم جان شیرین چون شب میرسد

نقل سینه مهیا بود و نقل سینه است از شیرینی که از شکر و سینه میسازند ای جان شیرین بر لب آورده
 گویا نقل سینه بود نقل یا اعتبار سینه جان و سینه باعتبار لب هم باوام زبان و قنیکه شهید شهیدی
 پیچید لوزینه مرتب **شش** اکتفا بالاولی ای مرتب بود شهید اشهدان لا اله الا الله گفتن وقت
 مرگ اکثر بزبان میراند و لوزینه قسمی از شیرینی که باوام در شهید میسازند ای جان بجز جان
 که وقت نزاع کله شهادت میگفت بجای لوزینه بود و شهید استخوان خلی هم ترزنگوله های چسب
 همه شبیدی **شش** ترزنگوله قسمی از زنده و آنکه درون آن سرخ میباشند یعنی گوله های آتشین چسب
 که سرخ بودند حکم ترزنگوله های شهیدی میباشند و گیر شهیدی معنی شهید کننده یعنی هر گوله که می آمد مردم
 را شهید میکرد هم که گلهای حقه تمام گلو سوزش که یک بزودن زردک قسمی از خرزهره پیش
 و گلو سوز یعنی شیرین تریا که در شیرینی سوزش میباشد و این سبب حسن است چون گلو سوز میگویند
 و معنی لفظ گلو سوزنده چنانچه درینجا همان مراد است یعنی حقه های باروت که سیده گلو را میسوزند
 گویا خرزهره گلو سوز بود هم از گیاه ای انبان لفظ چه تو انگفت که در سخن از ان میگوید پس گیاه که
 فارسی و سکون باریختانیه و فتح با فارسی از پلا و انبان چرمینه لفظ نام در سخن که در کتاب اثر
 انگفت انبان لفظ مراد بباروت و لفظ تبا می فوقانی نیز آمده بقافیه رفت و چه برای تعقیب هم
 کوفته بر زه گلو را تنگ الی وصف تو انگفت که لذت منم قلم میرسد **شش** کوفته معروف است
 از طعام مسموم معروف است قسمی از پلا و بعضی نسخ بجای قلم آورده لیکن نسخه اول صحیحی گلو را
 بجای کوفته بود که لذت آن هنگام تحریر وصف بر ما قلم میرسد و در ان هلاک میشوند هم
 جای که سفره میدان سراپای مجلس کشیده بود کله با چه بدوی هم افتاده **شش** کله با چه
 از طعام مسموم درینجا مراد از کله و پایی است که ای میدان چنان استوار خوانی بود که در تمام مجلس
 بود و طعام کله با چه از کله و پایی استخوان بود هم و قنیکه سر با پاییال هم غلطان میشد زیر کله

نیم کاسه نهاده مثل نیم کاسه قسی از آتش در نیم جامه او از نیم کاسه مغز و یا آنکه چون کاسه سرکه با نود
سهم تور شکست نیم کاسه بالا شکسته دو نیم کاسه زیرین باقی ماند و بعضی مراد از کاسه هم بسیار
قلعگیان و از نیم کاسه مراد از سرهای دو نیم شده بهادران داشته اند ای سرهای بهادران از
سند هم بسیار دو نیم شده نصف آن زیر کاسه میان میزند هم مایه چینه تیره بسیار است مزه
مثل مایه چینه قسی از آتش مثل شکست آن شکل تیره می باشد است مزه ای در مزه دست بود هم
بغیر ای ساچمه خیلی دست چاشنی مثل غیر قسی از طعام و ساچمه دانه های سرکه اخته که در بند
پکنند و در بندی چتر گویند هم عرض که خوب آشنی خجسته بود و هم در اصطلاح این بان است
بختن کاری کردن که دیگری را سر رسید ای مردمان ابو الحسن جنب کاری کرده بودند که عشت
شکست فوج بادشاهی گردید هم بهادران چون دیدند که معامله قوی شد و شکست گشت چو
نگره بر انگ دهه بر مالیدند مثل سه و با بعضی خبرات که در پارچه بسته شکست نموده نگاه دارند
در وقت بکار بند نیز دروغ را گویند و بالفتح خراب شدن نیز که بستن پارچه شدن نیز و خبرات قوی شدن
اصطلاح تباه شدن معامله و شکسته می طعام که در بند کپیری گویند و گشتن نیزه شدن و در نیم جامه او از نیم کاسه
مقدور نگه بر بای بود و تشدید ای مهلا ام تسی که بر تخته سنگ مانند آن سنگ سانگ با کسر خوانند چنانکه
در هند بر تخته چوب خشک میمالند و بر مالیدن گریختن یعنی بهادران فوج بادشاهی شده
خرابی معامله گریختند و لفظ بهادر در نیم جامه بطریق استبراست هم اما هر کدام در آن صلا
عام زلزله زخمی است شش نه لفظ نژای معجزه بعضی حصصی در ضیافت مذکوره که صلا
طعام عام بود هر یک همان حصص زخم یافت هم و نیز در جنگ تاب تیغ و پیکان دست از جامه
شست شش دست بستن ترک کردن و مایوس شدن ای نوب غازی الدیجان در جنگ
بزرگ پیکان تیغ زخمی کردید از جان خود مایوس گردیدید و بعضی شش پر فیروز جنگ مژوم است


اصلی نذر وزیر اگر نینده معصفت شرح آن میکند هم اول چنین خبر رسید که در عرصه وفا که کاس
 قضا بکلیک بان و خامه نیزه و قلم تفنگ طبع میدان زمین را ضعیف مشق ساخته و چند آنکه در خزانه
 گنجش قلمت و دوازه رود و در ابرو و نقطه مرکب و ایامی معکوس بینی و بای لب و صدا چشم
 و قافش گوش و سین دندان و اعراب نگران و تشدید منجه و جزم نوات بر روی یکدیگر انداخته پیش
 بدانکه معصفت از اینجا ملازم خوشنویسی آغاز نمود و کات اول بانیه و کات دوم جهت صفت
 هم بهاد نیز در آن حروف مقطعه افتاده **شش** حروف مقطعه جزو یکدیگر کسی معنی آن نمیداند
 چون الم و حسم و عسق و غیره وزیر مراد از حروف مفروده که الف با تا الح باشد و چون اعضای
 مسطوره از جگر بریده شده بود و لهذا آنرا حروف مقطعه قرار دادند و نیز حروف مفروده را در ظاهر
 اول چنین خبر رسید که در عرصه جنگ که نویسنده قضای الهی از کلبان و نیزه و قلم تفنگ آنرا صحنه
 مشق نموده چندان شش قلمت و دوازه ابرو و غیره حروف مرقوم بر روی یکدیگر نوشته است
 که در تحریر گنجایش غار و قاری الی یحییان نیز بعد از حروف مقطعه افتاده است هم و نسبت
 که از زمین صفت چشم کشاده **شش** دان و دیسبب ضعف بسیار چشم نیکتاید و لفظ غایت
 چشم در اینجا لطف دارد هم میناید که چون مرکز لوز در قای فنا مانده کس از غای هر شود
 که چنانکه در قانوت او هم در فنا مانده تا اینجا بیان خبر رسید هم اما آخر ظاهر شد که آن شاه است
 دیوان مردانگی را او تیر مانند قانیه بر قمار رسید **شش** یعنی آخر کار بعد نجومی مالاکلام ظاهر گردید
 که خان موصوف گشته گردید بلکه چنانکه قانیه در آخریت میباید و تیر بر قضا یعنی سرین خانان
 که در دیوان شجاعت شاهیت است برید و شاهیت برتی که بسیار خوب است غزل باشد در او بیکه
 ستیام که تخمین دوتیر بر قضای او رسید بود و تقریب او بشاه بیت یونان از راه انهنر است
 چنانکه اگر شجاع می بود در خم بر روی بدشت هم اما خوب شد که آن نفسیکه و متین با برید

خوب توده گیر شدند کرده و بار دیگر اندکی فرو برده **شش** بدقتن بمذات مراد از شیر زنده خانگه
 یعنی آن شخص که بجان موصوف تیر زده کاری نزد قابل دست بریدنی نیست که چرا کاردی نزد زنده
 گذاشت و آن بذات تیر را یکبار زده بند کرده و دیگر بار اندکی کشیده گذاشت لهذا خان
 بخوار زخمی ساخت و زنده گذاشت و نیز کتاب از لوط هم خدای عزوجل بهادر از سلطنتی
 نگه دارد و **شش** در اینجا ایست یعنی خدا خان اسلامت دارد و یا سلامت ندارد هم در هیچ
 آفت و مخالفت بدشمنانش مراد **شش** درین هم ایست یعنی دشمنان خان را آفت و
 مخالفت مراد بر خلافت خان که با ایشان بر سابقا آنکه خان از آفت چندان محفوظ باشد که
 بدشمنانش هم نرسد هم که کشانیده گره کار است و زیر و بالا زنده **شش** کانون علت
 ای دعای صحت نیز در جنگ برای این است که کشانیده مقدمه او را بادشاهی و زنده دشمنان
 بالای قلعه و زیر قلعه است و این بطریق تعریف است زیرا که از خان موصوف در امور سلطنت گره
 افتاد و فوج بادشاهی زیر و بالای قلعه تقبل سید هم اکنون سواری پوشش موقوف بر تقاضا
 اوست و اجابت حکیم عالی المطلاق مصروف دعای او **شش** پوشش لفظ ترکی بمعنی مهم
 اسی اکنون بسبب زخمی شدن خان موصوف پوشش قلعه موقوف ماند تا آنکه او را شفا شود و اهل
 لشکر دعای شفا می آید و میکند و اجابت الهی مصروف دعای اوست تا خان بهادر را حسب عا
 مردمان شفا دهد و پوشش بعمل آید هم الهی زود بر خیزد که بجارش گیرند و عقرب نقر شود
 تا همه سوار شوند **شش** این مقوله مصنف دورین هم ایست یعنی اسی خداوند عالم خان
 بهادر زود از بجای بر خیزد و نیکو شود که بجار جنگ گیرند و همه مردم بنا بر پوشش سوار شوند و نیز
 بجار گرفتن سوار شدن کتاب از لوط هم بنا بر علی بهر حضرت دین تپاه خلافت دستگاه
 مبرور است و استانی مهمه و انبیا کاردانی از نزدیک حصار یعنی آن مکان شرف است آنکه

جهت اهتمام پوشش در روزی از ناچه ایت نعم آیت چنین سعادت بر اختر سوخته بر چوکه برای تیر
تسخیر مای از آفتاب وجود فخر تاج و هنوز بوده برود مسعود نموده قدری توقف فرموده از انجام
اعلام ظفر از تمام بهمت برافراختند و نگاه قدیم را بقدم نصرت از دم شرف ساختند
ای سبب نمی شدن خان فیروز جنگ و در بعضی نسخ بجای مهاد محمد و بمعنی حد کننده واقع شده
در صورت تجنیس محمد و محمد میشود و ما چه علمی تا گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی اگر در
و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و مراد از برج و دمه که بشکل برج برای نصب چپ ساخته بودند
و نگاه یعنی مای موعده یعنی جای متاع و سیلاب لشکر گاه ای سبب نمی شدن غلزی الیغای
بیا در جناب پادشاه از مکان تشریب حصار که دور در جهت یورش در انبار و نوق اقرمانند
کج کرد برج و در که در ابتدای پیش تیر جهت تیر تا یکجا در انجا هم تشریب از زانی داشته بودند
در و دهنوده و قدری توقف فرموده در نگاه قدیمی آمدند و یورش قلعه طوتوی بر شفا می
غازی الیغای شتمند هم فی الحقیقت ابو الحسن بر حرم بی سعادت را به تیر تغافل از اوج
اعتبار انداختند بلکه در بومه تهمت با تش خجالت گذاشتند **شش** از بی مقوله مصنف
بطریق ظفر یعنی پادشاه که اعراض نموده رجوع به نگاه قدیم نمودند در حقیقت ابو الحسن که محرم
از خدمت بی سعادت بود به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند ای از بی تغافل بی اعتبار کردند
بلکه شرمند نمودند و این ظفر صریح است که سبب عدم حصول شتر یا پادشاه بی اعتبار شدند
شدند ابو الحسن هم ای سفیر که پایه اعتبار شناسد و در تیر اعتبار اندازند منراش همین که
ان **انسان** **کس** **فوق** **میدان** **شش** **مراغ** **از** **سفیر** **ابو** **حسن** **که** **اعتبار** **واقدا** **خود** **نشناخت**
با بیجو عالمگیر پادشاه وقت جدال کرد و آیه مذکور در سیاره ایش در سوره زخرف
آمده است ای بر آینه آدمی بسیدنا سپاس و ناشکر طاهر و روشن **شش** یعنی ابو الحسن قدر نعمت

پادشاه عشر شناخته مطالب مضمون آید که میفرمان نعمت کرد و سزای این کردار ناهنجار او
 همین کافی است که پادشاه بسوی او التفات نکرد هم العزت الله نقطه موهومی که خط بند
 در سطح این استان اگر میگردیم میسرید از خورمی چون تعلیمی در ابعاد دلتی می بالید
 همچو استیلا در فلک میسازید هم العزت الله کلمه استیجاب نقطه موهومی که خیریکه قابل تقسام
 نباشد و آنرا طرف الخطایه گویند الخطایه نیز که تقاسم طول پذیرد و سطح نیز که منقسم باشد و طول
 عرض المکرر نقطه میان دایره را گویند که از هر طرف قطار دایره برود گذرند و قطر خطی که مرکز
 گذرد و جسم تعلیمی نیز که منقسم شود و طول عرض منقسم که آنرا ابعاد دلتی گویند و جسم تعلیمی و مطلق
 خلاف آن می اگر ابو الحسن حضور پادشاهی آمد و بدینکی او قبول میکرد و موجب لغو امتیاز
 او بود و از کثرت خورمی مانند جسم تعلیمی میباید و هر فخر بر دایره فلک میسازید و معمول است
 که از طرف خورمی آدمی فریب میشود هم از کجا این سعی بجا رفت و چگونه کار را اینجا کشید که دنیا
 قائم قلعه با تطلال شده دعوی تساوی طرفین نمایم زاویه قائمه چسبیت که خط مستقیم
 بر خط مستقیم گذرد و ما من هر دو خط گوشه حاصل شود بدین شکل است و در اینجا مراد از زاویه قائمه
 دیوار و ستون ایوان این غرور دولت ابو الحسن را از کجا به رسید که در قلعه اعتبار دیوار و
 ستون زاویه قائمه است دعوی تساوی بودن میباید که من و پادشاه برابر است هم
 و بعضی و کاستوری الحسنه و لا اله الا الله و دیده عبرت نیکشاید هم این آیه در
 سیاره است و چهارم و سوره فصلت واقع گشته ای برابر شود بدینکی زبیدی ای ابو الحسن
 چشم عبرت بین نیکشاید که سخن و بدی برابر نمی شوند پس من بجای بدی و عالمگیر بجای است
 در میان من و او برتری نیست هم هر چه در آنکه مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی هم
 بند یعنی طاقت در شکل مثلث متساوی الاضلاع شکلیکه هر سه خطوط او برابر

باینکه درین شکل \triangle در سمتی نقش و تحریر ای ابو الحسن بر این طاق است بود که شکل مساوی الاضلاع
 بی ادبی با عالمگیر و شاه از جنگ جدا شد و کندی بودی را با اعتبار آن شکل مساوی الاضلاع
 قرار داد که سه بار عالمگیر و شاه میم قلعہ آمدند و او هر دفعه جنگ پیش آمد و حاضر کردید هم تا آنکه
 مرتبه محو در آنه خلافت سطح با این قلعہ او را بر او از می تخت برد او یکبار نقطه وار در پاسی بر یکدیگر
 کشید جهان بیانیفتند **م** و در این صورت که دو لایه میان کرد و دو چوبیکه خیزان بین آنند
 و با اصطلاح اهل ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است و در آنه شکیله خط مستقیم محیط است
 و نیز در آنه مراد از فلک ای باین مرتبه ای ادنی نماید که با شاه وقت سه بار زیر قلعہ او تشریف
 آورد و ایو **س** در پاسی سمت چپ او که جهان چایست مانند نقطه که در پاسی چپ او افتد نیفتد
 و چون نقش نگین از فروتنی سکه نماند می نزد **م** هر گاه نقش نگین فروتن میشود ای
 نگون یک روز نام نقش میکند چنان اگر ابو الحسن پیش پادشاه آمدن عاجزی میکرد و بلند نام میگفت
م نهیستی عظمت و نهی خضیض منزلت که بجی طبع نمیداند که از فرمای امر او امر او **م**
م مبرم چون انحراف نباید ورزید **س** این آیه در سیاره است و چشم بپوره زخمت آمده
 است آیا حکم کرده کاوان امری را پس بترک ما حکم کنندگانیم یعنی ما بر تعالی عز اسم و در شان
 کاوان سر بروده که ایشان امر کفر را حکم کردند پس من زیاده از ایشان آن کفر را حکم کنندگان
 ایم یعنی ابو الحسن از پی عقل و بجی طبع اینقدر نمیداند که هر گاه حق سبحانه و تعالی سبب امر کفار
 کفرشان را حکم نیاید پس در این لازم بود که از حکم الهی انحراف نوززیده عالمگیر و شاه که در کفر
 قلعہ بر این منی و اعانت دادند **م** و هموستقامت بر او میفرجه مربع قلعہ شاید اوقات
 کرد **س** عموم مستوفی ایوان که روز نام خط راست در علم پیوسته این شکل از او
 منفرجه مربع بدین شکل \triangle در اینجا صنف قلعہ از او میفرجه مربع در داد ای ابو الحسن

نمود که بر قلعه که حکم ز او میسر بود مربع دارد و چون تمامت خود قایم نماید هم دوازده محوره
 شکل مستطیل بنامد و بر آن هفتاد و نه پیر لویه آخر کشد شکل مستطیل مربعی که در ضلع او
 قطریل و دو ضلع او قصیرترند برین شکل  ای پادشاه عالمگیر که قلعه را محاصره نموده است
 بمجلس علم حواله نمودن ابو الحسن قلعه را آن محاصره شکل مستطیل است باید اسی است در او کشد
 بنزدک دان تدبیر پادشاه بر آن با که بر می آرد و با نهار سازد اسی تدبیر پادشاه کار گرفته است
 هملا مور مناسب حال ابو الحسن نمودم اگر خط مستقیم را می درست اضلاع حسن و قبح منحیه شود
 مراجعت حضرت خلافت منزلت که از راه اعراض موجب عرض و ذاکه بجا نیده واقع شده
 غیبت است بی ارباب شش ضلع خطوط شکل صیبت یا نهار شش آید که بسیار
 است و پنجم سوره فصلت واقع شده روگردانید از آن دو در شد از طرف او ای اگر ابو الحسن
 برای دست خود حسن و قبح را دریافت نماید پادشاه عالمگیر که از راه اعراض از می قطع
 رجوع نموده روگردانید بیشک باعث زیانکاری ابو الحسن است و تاریخ این ماجراست
 کل جبار عندی تضعیف مرتبه اول دوم حساب شش تاریخ در لغت بمعنی ظهور و در اصطلاح
 اصنفی که عدد حروف بر آورده مطابق سال حال ناینده چنانچه عربی گوید سه روز یک شمرند
 عدلش ز محالات تاریخ تو که بپوشتند عدم را بعد و عدم و عدل مساویست تضعیف
 دو چند گردانیدن مرتبه اول حساب احاد و مرتبه دوم عشر است و آیه مذکوره در بسیار
 است سوم سوره و الصافات واقع شده یعنی زیانکار و نا امید شد بر سر کش تنیزد یعنی
 کا و عدد و اینها نصد و نه است و در آن نوزده عشر است و نه احاد و اندیس نوزده را دو چند
 کنی یکصد و نوزده و شصت و نه می شود پس نصد را که میاب است در درار یک هزار و نوزده
 شوند پس تاریخ مراجعت پادشاه از قلعه همین است و پس هم ایصال ابو الحسن هر چیز را بخوا

قیامت نمی بندش ای ابو الحسن خلیفه قیامت را نمی آید هیچ چیز را نمی بندد هرگاه درگاه
داسواق و قری دکوه دوست و صحرا درین لسیاق بالتمام تصرف اولیای دولت نظیر الامت
درآمد و یوما فیوما حکام ضابطه و ناسق و نظام رائق و فائق به نظم و نسق بهایت توابع و واکاوی
منسوب و ما همیشه نذول بطای نعلت فائزه و مراسم واقعه متوجه می شود **دکاک**
جمع و کان ذاب سواق جمع سواق یعنی بازار قری جمع تمیمی در به لسیاق بفتح یا تختانیه هم
یوما فیوما بید زبرد حکام بضم اول جمع حاکم و نظام بضم اول جمع نظم رائق فاعل سواق و آن در
کتاب الفتح باین درجه و فتلین لیسیت شدن سراج رن و بکارت زائل شدن و فائق فاعل فتر
و آن در لغت بالفح سقاقتن و شکافتن نازک شک پراکنده و مختلف شدن گروهی و نیز نزع
و جنگ افتادن میان مردم و کشاده شدن آهلام نرن و فراخی و ارزانی شدن در سال و در اصطلاح
رائق و فائق بمعنی کشادگی است کشنده امور ضابطه و ناسق مراد است بمعنی ضبط و نسق کننده توابع
و لواحق مراد از محالاتیکه مضاف قلعه حیدرآباد اندازی در همه مواضع و محالات و قریات
بادشاه عالمگیر عمال و حکام صاحب نظام مستاده محل خود نموده هم کاری مهیمن پیاده
و امری ملتوی نماند **شش** هرگاه آنچه در نظام بعمل آید هیچ کار ملتوی و مهیمن نماند
و امضای سوم عرفیه و اجزای احکام شرعیه همگی از بهمت و امانت مزین اوزنگ سلطنت
رافع هر یک و ملت بقوه تمام فعل آید **شش** مضاف جاری کردن مزین زینت دهنده
و حجام را نیز گویند و رافع بلند کننده و دور کننده و ریخام او از مزین اوزنگ سلطنت و رافع هر
ملک و ملت عالمگیر پادشاه است قوه باطن و فعل ظهوری از بهمت پادشاه همه رسوم ظاهری بچند
نکات احکام شرعیه ای خطبه نیام پادشاه وقت از بطون بقوه تمام زینت و کینه بیان حکام
و نظام مینماید هم کفایت خان که در امور ملکی رسیدنش از حسن بیان پریش است در مقام

قیامت را طلبیده گفتند که در آن روز همه از آنگاه که آمدند از آنجا که آمدند از آنجا که آمدند
از پیشگاه عالمگیر پادشاه حسن صباح بفتح و تشدید بامی موصوفه نام یکی محمد ایران از قوم اسماعیلیان
که مرد مفید و فتنه انگیز بود و آیه مذکوره در پیما به نسبت و منقسم بسوره واقعه واقع است آیا شما حدیث
تسلیمید که می خواندیم که در آنجا که آمدند از آنجا که آمدند از آنجا که آمدند
فصل حدیث در فضیلت حق تعالی و در خبر آمده که گوید یکی از شاعران زرتشتی و لکن گوید زرتشت پسر سوشیانی
و ابعای بزرگوار ازینده است در میانند از خداست تعالی پس در نصیحت تفرض ظاهر هم و
عبدالرحیم خان که تسلطش در حساب کم از حدیث از یاد نیست سالکان شهر را جمع نموده او را موعظه
دینی و مواظبه و مسائل عقیدتی نمود که الیوم الملت لکم دینکم پس بعد از آن عبدالرحیم خان
نام مستتر بهرامی پادشاه عالمگیر تسلط علیه حساب نام خدمت شری معروف جدید است زیاد نام
حامل کوفه که از طرف یزدید پدید با مور بود و واقعه کربلائی معلی از دست او بجاوه ظهور رسید او امر
جمع امر و نواهی جمع نهی و آیه مذکوره در پیما به نسبت و منقسم بسوره واقعه واقع است یعنی امر و نواهی جمع
برای شما دین شما را که دیگر آنرا فتح نخواهد بود ای عبدالرحیم خان که در بند بستی ملک مثل جدید است
بن زیاد و جابر و ظالم بود در باب شهر را جمع نموده امر دینی دین و مسائل عقیدتی باین خوش تعلیم
کرد که تا حال دین شما ناقص بود امر دین بسبب تعلیم مسائل شری کامل نمودم درین مضمون هم
ظرف آنجا است که خود را گویا خدا قرار داد هم در نصیحت بعضی انگیزه از او باشد چه میشود پس ای
در صورتیکه بچو کفایت خان و عبدالرحیم خان ظالمان سببین دل انحراف از نظام و انشاق شهر و قریه
نموده باشند اگر قریه را بفرستند از او حسن باشد چه فایده او را حاصل میشود مگر آنقدر که بعضی بخیر را
شکلی در خاطر باشد علاج آنکه بفرستد پس بدین الملك الیوم با گرفت الله الواحد الصمد
من بدانکه آیه مذکوره در پیما به نسبت چهارم بسوره مؤمن در شان قیامت آمده است ای برای نام

کس است سلطنت امروزی این سوال با رب تعالی بیوز قیامت از نادستان دنیا حکمید بود هرگاه جمله از
 جلال الهی سکوت خواهند نمود و باز با رب تعالی خواهد فرمود که برای خدای نیکو و قدر کننده است ای اگر
 بعضی چیزان را بشک باشد که قلعه در عمل او شاه است یا در عمل او بحسن آن زمان که یاد کرده باید خواهد
 باشد آن بخوابی دفع شود و بدانند که برای هر دو نیست بلکه برای خدای است هم دیگر خواهد بود
 نصرت سیکر الکل کما کان جوانانی در تلاش امور معاش خودشان چیزی از فکر معاد غافل
 اطفال مشغول خواندن بصاب آنچه شنیده شد این است و الله اعلم بصلواته علی اهل البیت
 در صورت چنانچه بود یعنی در دیگر وقتان که در این است چنانچه تعاقب نیست مثل سالی که بحال هم
 در این است و معنی دیگر است ظاهر هم **مشتوی** کرد و بخر خفیف را اثبات در قاعده
 مقابل فعلیات بر بد آنکه این قطعه در بخر خفیف است هم فی در است و علی بر و کم چندیم و آید
 هر دو خوف در جا **ش** فی در عربی یعنی در و علی یعنی بر و کم یعنی چند و خوف یعنی بیم
 در جا یعنی امیدای مردمان را در بیم و امید میگردد که چند است هم اول و آخر او شش دیدیم
 من و عن از الی و حتی تا شش من کس بریم و عن بفتح عین مهمله یعنی از جهت ابتدا و تا و در الی
 و حتی در عربی یعنی تا جهت انتها است یعنی پوشش را از ابتدا تا انتها دیدیم هم کشته بر روی یکدیگر
 افتاد در اینها چو همیشه هر جا شش در عربی اینها همیشه هر دو یعنی برجاست ای هر جا کشته افتاد
 از هم ن دست بپوشش بعد پس بر فوج بگرنیت جمله ستر تا پاسش در عربی و ن یعنی بر
 و قبل یعنی پیش و بعد یعنی پس یعنی پس می آید ای فوج پس و پیش جمله بگرنیت هم همه خود را
 زهول کم کردند و ما چه و چیست من کس با شش ما در عربی یعنی چه و چیست و من یعنی کلام
 و مع یعنی با ای همه مردم جهان به پیشش شدند که چه تیر نما که چه چیزیم و با که بستیم هم سخن
 و نانا و انا ما به شتر منزه گشته در سوار شش در عربی سخن و نانا و انا یعنی ما جمع مستکرم الغیر

است در سجا مراد از دومان شکر عالمگیر بادشاه است ای تمام مردمان لشکر شاه می فرزند و سوا
شدند هم نام چون اننی وانی من بدینتر هم بدامن صحرانش اما مختلف در عربی معنی من مدانی
وانی کای می کنی معنی من هر خود را بدامن صحرانیز هم انتم و شما و قای این هر و جمله خوار و خفیت
صحرانش انهم که در عربی معنی شما و قای در عربی معنی این مرد ای شما همه در مفتح چون
مرد یعنی عالمگیر بادشاه رفتند قای هر خوار و سبک شدند هم خسر دنیا و آخرت چه زیار اینهم آنچه در دنیا
اینجا بس خسران خانی معنی خزان و شمع بنای مشکند و تشدید میم در عربی معنی آنجا بهنها
در عربی معنی اینجا مراد از اینجا آخرت و اینجا عبارت از دنیا ای در دنیا میم زیان دنیا با اعتدال
و عارت و زیان آخرت بسبب عذاب بدی باشد هم هر که از قلعه می پرسید میگوید که کیست چون
انهم و او باشد این لفتح همزه و سکون یا و فتح لون در عربی معنی که و کیف لفتح کاف عربی و سکون
یا بمعنی چون نام لفتح همزه و سکون میم و او لفتح همزه و سکون و او در عربی حرف تردید است بمعنی یا
ای هر کس که از قلعه می آمد می پرسید که بادشاه شما کجا است و حال لشکر شما چه طور است و این طور است
یا بطور دیگر هم ان و لو که مستی کی و لانه بر هر کسی حرف فتح گفت بعد از آن یکسر همزه و لو
بفتح لام بمعنی اگر و مستی بفتح میم بمعنی کی و لانه بمعنی نه ای بعضی کسان میگویند که فتح قلعه بشرط خواهد شد
و بعضی کسان میگویند که کی خواهد شد و بعضی کسان میگویند که نه خواهد شد پس سخن هر یک در فتح قلعه جدا
است هم که گوید ز روی شک گوید در برابر و در برابر بسا نش ربه و در برابر هر تر لغت بضم ا
مهد و تشدید بای موحده بمعنی بسا است ای نسخ قلعه شاید که در مدت بسیار واقع شود هم بچگونگی از
یقین گفت کسی بحد و فتح کند و طار کند اس ای واقع شد مثل این و گردید آن یعنی بیوقت
کسی از روی یقین گفت که قلعه واقع شد مثل این و گردید مانند این هم قال گفت و یقول میگوید
ملک یعنی شد و عیث بجا نش در عربی قای بمعنی گفت و یقول بمعنی میگوید و ملک بمعنی بادشاه

و معنی بیجا هم که در امری که مدعی انبیا و حسن فریب بدو ندارد مثل که در عربی میگویند
بفتح میم یعنی که یعنی که در امری که مدعی انبیا و حسن فریب بدو ندارد مثل که در عربی میگویند
از مین و لانا یعنی مادر یعنی پادشاه عالمگیر ابو الحسن سابق هم گفت و حال آنکه میگوید که مرا هم
همیت تو قدر زاید و این عیب گفتگوی است هم سر مکن چه گووی و بگذارد است تو
منها **ششم** بفتح میم و عربی معنی کن و صفت صا و معنی که در لغت معنی کن
بفتح میم یعنی تو درم تهنات زبان این مقوله عالمگیر است ای بیجا کن و معنی گفتگوی بیجا
و مقوله را همین بگذارد در برابر پادشاه کن ای که لم تهب لیسکون با باید و صفت که بجزکت بی جمله
آند و تا حد برای آن نیست که ضرورت شمر و دیگر هر گاه بر صیغه مضارع می آید یعنی های
گرداند و در اینجا از نحوی عبارت معلوم میشود که لم یعنی لای تا همیشه است چنانچه این معنی از ترجمه
که در فارسی معنی تراژدی نموده صاف و افصح از آنجا که کلک کاتان او تعلیب و تصریف
نسخ صحیح تعدادی بجاست شاید که از حالت اصلی گردانیده باشند و اغلب که مصنف
باینطور گفته باشد **مصرع** انت لا تهذیم تو تراژدی نخواهم بود از اجاب و او جواب بود
میکشتم **ششم** معنی عربی معنی آن هر دو اجاب یعنی جواب داد و او قتل صیغه و صد
حکایتی که معنی میکشتم در لغت معنی های هوز و ضم لام و تشدید و فتح میم معنی بیای آن مرد
یعنی ابوالحسن بجای پادشاه جواب داد که بیای کشم و لام کار آمدن چنانچه زن بیت
باشیاع و ریخته است بدانکه بود بضم های جهله و فتح و او است لیکن ای وزن ساکن آورند
قطعه ز بحر شوی پیش خنور یک صفت سطرانان لشکر جوهر دران با باشد
مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن با آنکه این بحر شوی از بحر نرج است که مفا عیلمن مفا عیلمن
لشکر شاهی و مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن مفا عیلمن

چهارم در لشکر و در غنای و معنی صیرت است **شش** القوم امی هر دار قوم و غنای و معنی در
عربی معنی چیزیست که بر بطن قادر شود امی هر دار قوم صیرت نامزد است هم امی میاد و ایاد همی است
تعالی معنی بیایه است **شش** ای و یا و یا و همی در عربی حرف تداوند و تعالی صیغه است
شش معنی بیایه است امی هر دار قوم صیرت نامزد است امی میاد و ایاد همی است
شش فلما ای پس چون گشت ظاهر بر جرات کیش و صادم تبع تیر **شش**
معنی فلما ای پس در عربی پس چون گشت ظاهر بر جرات کیش و صادم تبع تیر است امی هر دار قوم
ظاهر بر جرات کیش و صادم تبع تیر **شش** هر دو روی گروانند و معنی منفرد جای گز
است **شش** ابابلیغ واحد کر غایب از ابابلیغی رد کرد و ولی صیغه تا مظهر و ف از باب تفعیل
بمعنی روی گروانند و معنی منفرد در عربی جای گزیر است آباد شاه عالمگیر جنگ کار کرد روی
گروانید و گزیرت جای دیگر نیاه گرفت هم بطل باسل کی باشد و لاورد سلو ما بود پدید این چیز است
شش باسل و کی هر لغت در عربی معنی دلاوریست و معنی سلو ما بود پدید این چیز است
نصیرت امی هر لغت و او است بر او است و زن و او را ساکن کرد امی از عالمگیر شاه پدید که
دین **شش** هر لغت و او است بر او است و زن و او را ساکن کرد امی از عالمگیر شاه پدید که
تقلید بر که باشد است پرست خلیفه غم کرده قتل کفار **شش** شروع قطع ثانی در عربی جهاد و
غزوه معنی جنگی است که از بهر دین باشد یعنی در قطع جمله مردمان است پرست اند و خلیفه وقت از او
قتل کفار نموده پس امی مسلمانان میزدار شما بیاید و برای جهاد شریک خلیفه شوید و اینده
بت پرستی از قلعه بیان بنیاید هم هر که ابو الحسن الماس دارد و کلان دمیته خوشترنگ **شش**
هر چند درین بیت کلامت این است پیش ارباب فصاحت تعالیت آن ظاهر مگر در محاوره اکثر
مستعمل است علت بر پرستی از قلعه این است که پیش ابو الحسن جوایر کلان و زمین بها و خوشترنگ **شش**

و عالمگیر از ابوالحسن طلب آن جواهر کرده بود چون او نذر طلوع آن از جنگ کرد هم میباید آن سنگها
بت تراشد و بندهای پیرنگی صنوبر در مناسبات معلوم و دروغی بدینغوث و شرارد و ریخ کارگاه
یعنی شتاب این است که ابوالحسن از آن سنگها یعنی جواهر میباید است با ششید و نامهای تبار کینست
ولایت و لعل و دروغی و یغوث و شر است گذارد هم چون تهای بالقوه گیرند تمام وقت باز
ضبطه کابیش تهای بالقوه مراد از جواهر چرا که بصورت سنگ بدند و صورت بت از آنها
نشد بلکه ای مسلمانان لشکر جهاد نموده آن جواهر را باید ندیده تمام وقت یعنی پادشاه در سر کار
ضبطه نماید و اگر از کفر و دین جمع است خاطر چیرا باشد کسی با کسی کارش ای اگر آن جواهر بت
آیند خاطر جمع شود و در کفر و دین سرکاری نباشد که جنگ صورت برای همین جواهر است هم عقوبت
از که میباید سلیمانانی چه شد که است تندر اگر لعل بدخشانیت باشد رنگی گشت یا قوتی چه شد
مش بد آنکه این اصل است و در اینجا عقیب پیدا میشود و سلیمانانی بیای میباید مراد از مهر سلیمانانی
است که برو خط سفید میباشند و آن راز ناز گویند و در بدخشان کوهسیت که همان لعل پیدا میکند
ان را لعل بدخشان مینامند و در ملک فرنگکان است که از ان یا قوت بر می آید ان را یا قوت
فرنگی میگویند ای پادشاه را از عقیب مکه و مهر سلیمانانی و لعل بدخشان و یا قوت فرنگی با وصف بودن
تهای بالقوه هیچ سر و کار نیست بلکه علت غائی از گرفتن جواهر حیدرآباد است قطعه ششوی است
جوش از نکات رفاعلات فاعلات مثل ای این قطعه در بحر بل سیکس مقبول
وزن ششوی است و ایراد این است محض برای اطلاع وزن قطعه است و شامل قطعه نیست الا قافیه
آن صنف مرعید است و بدین طرز در قطعات اول هم واقع گشته هم شمس خورشید و قمر ماه تمام
زهره ماهید و عطارد و زهره ان در شتری برین باشد پس صل بسندگی ایان جایش منضم است
نام مرغ است بهرام ای عزیز جمله ندر بهزن بندوستان مثل ای ششوی سیاه که اسمی آنها

اینکجا در عربی و فارسی مذکور شد همراهِ از تاثیر و احکام منحوس خود کار و بار هندوستان را بر هم نموده
 اند هم مجتمع گشته و آتشی بر عالمی گشته اند از توپ بیان **شش** چنان معلوم میشود که گویا
 یکبار یک سیمه بملکی در رنج آتشی مجتمع گشته یک عالم را از توپ بیان از میان گشته هم در او دست نعل
 که در او دست بمخس اگر گشته خود اینجا عیان **شش** اسی از گردش نعل او و غیره است که
 مخس اگر مراد از ذات عالمگیر است در اینجا یعنی در قلعه غلام گشته و مخس اگر لقب نعل سعادت اگر لقب
 زهره است و لفظ خود زیاد و یا بمعنی تحقیق

وقایع هفتاد و پنج نوبت و نیم هجرت از بلخ به جلوس و از

هم در چینکه سلطان فلک تحت بلند تخت اینم سپاه خورشید بر سمت الراس را بموجب هوالدین
 جعل الشمس خدیو اعرف غوغا لتابی منور ساخت **شش** همین یکیر اول مسکون ثانی بمسکون وقت
 دیای تو صیفی سلطان موصوف فلک تحت بلند تخت اینم سپاه صفت خورشید بدل سلطان
 سر بر سمت الراس اصناف بیانیه و آیه هو الذی جعل الشمس ضیاء و یزدهم سوریه یونس
 واقع شده اسی خدا آنکس است که گردانید آفتاب روشن ای در وقتیکه باد شاه خورشید که فلک
 تحت و بلند تخت و اینم سپاه است مطالب مضمون آیه کریمه بارگشتی عالمسابی بخت سمت الراس
 جلوس که در یعنی نیم روز گردید و در همه عالم نور خورشید رسید هم و سایه جهان پروری و خلعت
 گسری بکار که تری الی الی **کیف مدال لفل و لو شاء لجعلنا ساکنین مغان**
 ساکنان ممالک محروسه جهات در عایا هم بره بلاد ابعاد انداخت **شش** آیه مذکوره در بسیاری
 بوز و هم سوریه و قرآن در بیان آثار قدرت کامله و علامات صفت بالغه او سبحانه و تعالی گشته
 ایامی نگری بسوی خدای خود که چگونه در از یک سایه را و اگر میخواهد میگردد ایندوار را مگر جهات

جمع جهت مراد از چهار جهت است بلکه جمیع طوره ابعاد جمیع بعد و پنج امداد از ابعاد ثلاثه یعنی طول عرض و عمق
 و جمیع اسی سلطان جویشید سایه جهان پروردی و سایه عدالت گستری خود بر جمیع ساکنان هایت
 سه دور عالی می شهرهای عالم انداخت یعنی روشنی آفتاب همه آفاق رسید هم حضرت علامه
 بادشاه هم جاوه عاقبت کاکس عدالت گستری عدالت او رنگ جهانانی را ز نور عدالت گسترده
 آموذیب زینت بخشیدند **شش** قنوع و بیخوشی در شکست آنرو صفت آن امی منبگام
 نیز وزیر بادشاه عالمگیر که بعضی است مذکور و موصوف اندر تحت سلطنت جلوس برمودند هم وزیر
 عطارد و مثال و امرا می ثوابت سلطان مشایخ جابه و جلال و مثال دولت و اقبال تقبیل قواعد میر
 خلافت مصیر رسیدند **شش** مشایخ و مثال مراد و معنی مانند تقبیل بوجه دادن قواعد جمع
 یعنی شتون خلافت مصیر میر برای وزیران که مثل عطارد و در دانشمندی و امیران که مانند
 کواکب ثوابت و ثوابت قدسی و نقل بودند در پیشگاه سلطنت چنانکه جابه و جلال حاضر شده بود
 حاضر شدند هم عرض مطالب خاطر و عام و پنج مراتب انام در خور استعداد مواد از پر تو مقیض و گرم و فرخ
 عدل و داد رنگ و موافق پذیرفت **شش** بالضم بتقدیم بجمعی علی کار معنی ظاهر کردن و جاری نمودن
 و آری جمع آری بمعنی حاجت هم و اشجار امان و امانی خلافتی بالتمام با اندازه استحقاق کم و زیاد از
 تربیت آفتاب جو در مغربس تمنا نشود و نمایافته از بار مقصودات در بسیارین مروجت شگفت
 مثل اشجار جمع شجر بمعنی درخت امان جمع امل بمعنی امید و امانی جمع نیت بمعنی تمنا مغربس هم ظرف
 از غرس بمعنی بجای نشاندن درخت از بار جمع زهر بمعنی غمزه و شگوفه بسیارین جمع رستان مروجت
 جمع مروجت هم مفعول از بار بمعنی امید باو معنی بر دو فقره ظاهر هم صفت نگر جان پاک نهال احوالش
 بخزان و هم سردی مغربس بدیشاق از آفت تهمت اتفاق و استیب بهتان اتفاق با محصولان
 نیز فاق از رنگ و لوازمی شده ریشه زنجیر و زندان شپردگی بر پادشاه شمره امید از همیشه گوفه